



آیات بہ بلاد
امام زمان (عج)
ہستید؟

آیا

به یاد امام زمان (عج) هستید؟

توبه و تنظیم:
معدرتقی صرفی

صرفی، محمدتقی، ۱۳۴۰ -

آیابه یاد امام زمان (ع) هستید؟ / تهیه و تنظیم: محمدتقی
صرفی. - قم: دفتر نشر برگزیده، ۱۳۷۸.
۱۲۸ ص.

ISBN964-5971-۰۰۰ - ۴۰۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از
انتشار)

کتابنامه بصورت زیرنویس

۱ - محمد بن حسن، امام دوازدهم، ۲۵۶ ق - الف. عنوان

۲۹۷ / ۹۵۹

۴۹ ص / ۴ / ۲۲۴ BP

آیابیدامام زمان (ع) هستید؟

نویسنده: محمدتقی صرفی

ناشر: دفتر نشر برگزیده

حروفچینی: مؤسسه فرهنگی هنری سبا

لیتوگرافی: المهدی

چاپ و صحافی: سلمان فارسی

نوبت چاپ: دوم - پاییز ۱۳۷۸

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۰۰ تومان

نشانی:

قم: پاساژ قدس - پلاک ۱۶۰ - تلفن ۷۴۴۱۲۵

تهران: شریعتی - خواجه نصیر - پلاک ۲۶۵ - واحد ۱۴ - تلفن ۷۵۲۵۷۵۷

شابک - ۹۶۴-۵۹۷۱ - - ISBN-964-5971-

فهرست کتاب

بخش اول:

از ولادت تا امامت ۵

بخش دوم:

دوران غیبت صغری ۱۹

بخش سوم:

دوران غیبت کبری و اشخاصی که آن حضرت را دیده‌اند ۳۳

بخش چهارم:

پیامها و توقیعات از ناحیه مقدسه ۸۹

بخش پنجم:

القاب و کنیه‌های امام زمان (عج) ۹۲

بخش ششم:

دلایلی از آیات در شأن امام زمان (عج) ۹۵

بخش هفتم:

دلایلی از روایات در شأن امام زمان (عج) ۱۰۱

بخش هشتم:

وظایف شیعیان در دوران غیب امام عصر (عج) ۱۰۹

بخش نهم:

علائم ظهور و اخبار مربوط به ظهور امام عصر (عج) ۱۱۵

بخش دهم:

ایام دعا و مکانهای دعا برای تعجیل در ظهور آن حضرت ... ۱۲۵

مقدمه:

حمد مخصوص خدای حکیم و صلوات و سلام بر محمد و آلش باد
کتاب (آیا بیدار امام زمان (عج) هستید؟) قطره‌ای از دریای تاریخ
زندگی پر برکت و فیض رسانی واسطه زمین و آسمان و ناموس دهر و
منجی عالم بشریت و هدایت کننده شیعیان و محبان اهل بیت حضرت
مهدی (عج) می باشد که بمانند بال ملخی به پیشگاه سلیمان هدیه
می گردد امید است که برادران و خواهرانی که مطالب این کتاب را مطالعه
می کنند و گاهی حال خوشی به آنها دست می دهد و در فراق آن طلعت
رشیده و عزه حمیده گریه می نمایند و ناله می کنند از دعای خیرشان این
حقیر را فراموش نفرمایند.

حوزه علمیه اندیمشک

محمد تقی صرفی

بتاریخ ۷۴/۳/۲۸

از ولادت تا امامت

حضرت مهدی در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ در شهر سامرا متولد شدند. پدر بزرگوارشان امام حسن عسگری و مادر مکرمه ایشان نرگس خاتون بوده است.

در رابطه با چگونگی ولادت حضرت، روایتی از حکیمه خاتون خواهر امام هادی (علیه السلام) و عمه امام حسن عسگری (علیه السلام) بدین شرح نقل شده است: که امام حسن عسگری مرا خواست و فرمود: عمه امشب شب نیمه شعبان است نزد ما افطار کن که خداوند در این شب فرخنده، کسی بوجود می آورد که حجت او در روی زمین می باشد. عرض کردم: مادر نوزاد کیست؟ فرمود: نرجس. گفتم: فدایت گردم! اثری از حاملگی در نرجس خاتون نیست. فرمود: همین است که می گویم. من به خانه حضرت وارد شده و سلام کرده نشستم. نرجس خاتون آمد. کفش از پای من در آورد و گفت: ای بانوی من شب بخیرا گفتم: بانوی من و خاندان ما تویی! گفت: نه! من کجا و این مقام بزرگ؟ گفتم: دختر جان! امشب خداوند پسری به تو موهبت می کند که سرور دو جهان خواهد بود. چون این سخن شنید، با کمال حجب و حیا نشست. من نماز مغرب و عشا را

خوانده و افطار کرده و خوابیدم. موقع سحر برای اداء نماز شب بر خاستم. و با نرجس خاتون نماز شب خواندیم و من برخاستم ببینم که صبح شده است یا نه؟ در دلم گذشت که از وعده امام حسن عسگری اثری ظاهر نشده که از اطاق بغل صدای امام حسن عسگری بلند شد که ای عمه شک مکن که در همین ساعت او را خواهی دید انشاءالله تعالی. از شکی که در دلم گذشت، از امام حسن عسگری خجل شده و به جای خودم برگشتم و به نرجس گفتم: فدای تو شوم هیچ حالی در خود می بینی؟ نرجس گفت: حالم متغیر است. پس فرشی در وسط خانه انداختم و او را بر آن نشاندم و در مقابل او نشستم. او دست مرا گرفته می فشرد و شهادتین بر زبان راند و من قل هو الله احد و آیه الكرسی و انا انزلناه بر او خواندم و هر چه می خواندم فرزند در شکم مادر می خواند و من می شنیدم. مقارن اینحال خانه روشن شد بدون اینکه چراغی در آن روشن شده باشد. نظر کردم دیدم ولی الله از او جدا شده و سر بسجده نهاده و خدا را سجده می کند. من هر دو کتفش را گرفته در بغل گذاشته پاک و پاکیزه اش یافتم. در همان وقت امام حسن عسگری صدا کرد: ای عمه پسر مرا بنزد من آر. بنزد پدرش بردم. امام، زبان خود را بر چشم کودک سوده آنگاه زبان در دهانش گردانید و اذان در گوشش گفت، دست خود را بر سرش فرود آورد و بر زانوی خود نشانید و گفت: ای پسر من سخن گوی بفرمان خدای تعالی: دیدم آن کودک بزبان آمده گفت: (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم، و نرید ان نمین علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الائمة و نجعلهم الوارثین) و ما اراده کردیم که بر مستضعفین جهان منت نهاده و آنان را حاکمان و وارثان زمین قرار دهیم.

پس حضرت به من فرمود که طفل را به مادرش برسان تا چشمش

روشن شود. چون بدستم گرفتم، دیدم که بر ذراع (دست) راستش نوشته:
 (جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً) (۱).

قول مشهور آنستکه نرجس خاتون کنیزی بوده از کشور روم از خاندان سلطنتی آن کشور که توسط مسلمین در هنگام جنگ با رومیان به عراق آورده شده و در آنجا توسط امام هادی (علیه السلام) از بازار کنیز فروشان خریداری شده و به عقد امام حسن عسگری (علیه السلام) در آمده است. در این رابطه روایتی است بدین مضمون:

بشرین سلیمان که از فرزندان ابو ایوب انصاری و یکی از شیعیان مخلص امام هادی و امام عسگری بوده و در همسایگی امام دهم بوده است گفت: روزی کافور غلام امام دهم نزد من آمد و گفت امام تو را احضار کرده است، چون خدمت حضرت رسیدم فرمود: ای بشر! تو از اولاد انصار هستی. دوستی شما نسبت به ما اهل بیت پیوسته برقرار است بطوریکه فرزندان شما آنرا به ارث می برند و شما مورد وثوق ما می باشید. می خواهم تو را فضیلتی دهم که در مقام دوستی با ما و این رازی که با تو در میان می گذارم، بر سایر شیعیان سبقت گیری، سپس نامه پاکیزه ای به خط و زبان رومی مرقوم فرمود و سر آن را با مهر خود ممهور نمود و کیسه زردی که دویست و بیست اشرفی در آن بود بیرون آورد و فرمود: این را گرفته به بغداد می روی و صبح فلان روز در سر پل فرات حاضر می شوی، چون کشتی حامل اسیران نزدیک شد و اسیران را دیدی، مشاهده می کنی که بیشتر مشتریان آنها، فرستادگان اشراف بنی عباس و عده کمی از جوانان عرب می باشند. در این موقع مواظب شخصی بنام عمر بن زید برده فروش باش که کنیزی را با این خصوصیات، که دو لباس حریر

پوشیده و خود را از معرض فروش و دست رسی مشتریان حفظ می‌کند دارد. در این وقت صدای ناله آن کنیز را بزبان رومی می‌شنوی که از اسارت و هتک حرمت خود می‌نالند. یکی از مشتریان به عمر بن زید خواهد گفت: عفت این کنیز مرا به وی رغبت کرده. او را به سیصد دینار به من بفروش! کنیزک به زبان عربی می‌گوید: اگر تو حضرت سلیمان و دارای حشمت او باشی من به تو رغبت ندارم. بیهوده مال خود را تلف مکن!

فروشنده به کنیز می‌گوید: پس چاره چیست؟ من ناگزیرم تو را بفروشم. کنیزک می‌گوید: چرا شتاب می‌کنی؟ بگذار خریداری پیدا شود که قلب من به او، و وفا و امانت داری وی آرام گیرد. تو در این هنگام نزد فروشنده برو و بگو من حامل نامه لطیفی هستم که یکی از اشراف به خط و زبان رومی نوشته و کرم و وفا و شرافت و امانت داری خود را در آن شرح داده است. نامه را به کنیز نشان بده تا در باره نویسنده آن بیاندیشد. اگر به وی مایل گردید و تو نیز راضی شدی من به وکالت او کنیز را می‌خرم. بشر بن سلیمان می‌گوید: آنچه امام علی النقی (علیه السلام) فرموده انجام دادم. چون نگاه کنیزک به نامه حضرت افتاد سخت بگریست. پس رو به عمر بن زید کرد و گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش. و سوگند یاد نمود که اگر از فروش او بصاحب نامه امتناع کند، خود را هلاک خواهد کرد. من در تعیین قیمت او با فروشنده گفتگو بسیار کردم تا به همان مبلغ که امام به من داده بود راضی شد. منم پول را به وی دادم و با کنیزک که خندان و شادان بود به محلی که در بغداد اجاره کرده بودم آمدیم، او در آن اوقات با بی‌قراری زیاد نامه امام را از جیب بیرون آورده و روی دیدگان و مژگان خود می‌نهاد و بر بدن و صورت خود می‌کشید. من گفتم: عجب! نامه‌ای را می‌بوسی که نویسنده آنرا نمی‌شناسی! گفتم: ای درمانده کم معرفت! گوش فراده و دل سوی من بدار. من ملیکه دختر یثوعا پسر

قیصر روم هستم. مادرم از فرزندان حواریین است و به شمعون وصی حضرت عیسی نسبت می‌رسانم. بگذار داستان عجیب خود را برایت نقل کنم.

جد من قیصر می‌خواست مرا که سیزده سال بیشتر نداشتم برای پسر برادرش تزویج کند سیصد نفر از رهبانان و قسیسین نصاری از دودمان حواریین عیسی بن مریم (علیها السلام) و هفتصد نفر از اعیان و اشراف و چهار هزار نفر از امراء و فرماندهان و سران لشگر و بزرگان مملکت را جمع نمود. آنگاه تختی آراسته به انواع جواهرات را، روی چهل پایه نصب کرد. چون پسر برادرش را روی آن نشانید و صلیبها را بیرون آوردند و اسقفها پیش روی او قرار گرفتند و سفره‌های انجیلها را گشودند ناگهان صلیبها از بلندی بر روی زمین فرو ریخت و پایه‌های تخت در هم شکست، پسر عمویم با حالت بیهوشی از بالای تخت بر روی زمین در افتاد و رنگ صورت اسقفها دگرگون گشت و سخت بلرزیدند. بزرگ اسقفها چون این بدید رو به جدم کرد و گفت: پادشاهها! ما را از مشاهده این اوضاع منحوس که نشانه زوال دین مسیح و مذهب پادشاهی است، معاف بدار، جدم اوضاع را به فال بد گرفت، معهذا به اسقفها دستور داد تا پایه‌های تخت را استوار کنند و صلیبها را دوباره برافرازند و گفت: پسر بد بخت برادرم را بیاورید تا هر طور هست این دختر را به وی تزویج نمایم باشد که با این وصلت میمون نحوست آن بر طرف گردد.

چون دستور او را عملی کردند آنچه بار نخست روی داده بود تجدید شد. مردم پراکنده گشتند و جدم با حالت اندوه به حرم سرا رفت و پرده‌ها بیافتاد. شب هنگام در خواب دیدم مثل اینکه حضرت عیسی و شمعون وصی او و گروهی از حواریین در قصر جدم قیصر اجتماع کرده‌اند و در جای تخت، منبری که نور از آن می‌درخشید قرار دارد.

چیزی نگذشت که محمد (ﷺ) پیغمبر خاتم و داماد و جانشین او و جمعی از فرزندان وی وارد قصر شدند. حضرت عیسی (ﷺ) با شتاب پیش شتافت و با محمد (ﷺ) معانقه کرد و محمد (ﷺ) فرمود: یا روح الله! من بخواستگاری دختر وصی شما شمعون، برای فرزندم آمده‌ام، در این هنگام اشاره به امام حسن عسگری (ﷺ) نمود. حضرت عیسی نگاهی به شمعون کرده و گفت: شرافت به سوی تو روی آورده، با این وصلت با میمنت موافقت کن. او هم گفت: موافقم، پس محمد (ﷺ) بالای منبر رفت و خطبه‌ای انشاء فرمود و مرا برای فرزندش تزویج نمود. و حضرت عیسی (ﷺ) و فرزندان خود و حواریون را گواه گرفت. چون از خواب برخواستم از بیم جان، خواب خود را برای پدر و جدم نقل نکردم و همواره آنرا پوشیده می‌داشتم.

بعد از آن شب مبارک، چنان قلبم از محبت امام حسن عسگری (ﷺ) موج می‌زد که از خوردن و آشامیدن باز ماندم و کم کم لاغر و رنجور گشتم و سخت بیمار شدم.

جدم تمام پزشکان را احضار نمود و از مداوای من استفسار کرد و چون مأیوس گردید گفت: نور دیده! هر خواهشی داری بگو تا در انجام آن بکوشم؟ گفتم: پدر جان! اگر در بر روی اسیران مسلمین بگشایی و آنها را از قید و بند و زندان آزاد گردانی امید است که عیسی و مادرش مرا شفا دهند. پدرم تقاضای مرا پذیرفت و من نیز به ظاهر اظهار بهبودی کردم و کمی غذا خوردم. پدرم از این واقعه خشنود گردید و سعی در رعایت حال اسیران مسلمین و احترام آنان نمود.

چهارده شب بعد از این ماجرا باز در خواب دیدم که حضرت فاطمه علیها السلام با مریم و حوریان بهشتی به عیادت من آمدند. حضرت مریم روی به من نمود و فرمود: این بانوی بانوان جهان و مادر شوهر توست.

من دامن مبارک فاطمه را گرفتم و گریه نمودم و از نیامدن امام حسن عسگری (علیه السلام) بدیدنم، شکایت کردم. فرمود: او به عبادت تو نخواهد آمد زیرا تو مشرک بخدا و پیرو مذهب نصاری هستی. این خواهر من مریم است که از دین تو بخداوند پناه می برد.

اگر می خواهی خدا و عیسی و مریم از تو خوشنود باشند و میل داری فرزندم بدیدنت بیاید، به یگانگی خداوند و اینکه محمد پدر من، خاتم پیغمبران است گواهی بده چون این کلمات را ادا نمودم، فاطمه علیها السلام مرا در آغوش گرفت و بدینگونه حالم بهبود یافت. سپس فرمود: اکنون منتظر فرزندم حسن عسگری (علیه السلام) باش که او را نزد تو خواهم فرستاد. چون از خواب برخاستم، شوق زیادی برای ملاقات حضرت در خود حس کردم. شب بعد امام را در خواب دیدم و در حالیکه از گذشته شکوه می نمودم گفتم: محبوب من! من که خود را در راه محبت تو تلف کردم! فرمود: نیامدن من علتی سوای مذهب سابق تو نداشت و اکنون که اسلام آورده ای هر شب بدیدنت می آیم تا موقعیکه فراق ما مبدل بوصول گردد. از آن شب تاکنون شبی نیست که وجود نازنینش را بخواب نبینم.

بشر بن سلیمان می گوید: پرسیدم چطور شد که اسیر شدی؟ گفت: در یکی از شبها در عالم خواب امام حسن عسگری (علیه السلام) فرمود: فلان روز جدت قیصر، لشگری بجنگ مسلمانان می فرستد، تو هم بطور ناشناس در لباس خدمتکاران همراه عده ای از کنیزان از فلان راه به آنها ملحق شو من هم همینکار را کردم، پیشقراولان اسلام ما را اسیر کردند و تاکنون بکسی نگفته ام نوه پادشاه روم هستم حتی پیر مردی که من در تقسیم غنایم جنگ سهم او شده بودم، نامم را پرسید ولی من اظهار نکردم و گفتم نرجس (نام کنیزان) است. بشر می گوید: گفتم عجیب است که تو رومی هستی و زبان عربی هم می دانی؟ گفت: جدم در تربیت من کوشش

زیادی داشت. او زنی را که چند زبان می دانست معین کرده بود که صبح و شب نزد من آمده و زبان عربی به من بیاموزد، به همین جهت عربی را بسخوبی آموختم. بشر می گوید: چون او را به سامره خدمت امام هادی (علیه السلام) آوردم حضرت از وی پرسید: عزت اسلام و ذلت نصاری و شرف خاندان پیامبر را چگونه دیدی! گفت: در باره چیزی که شما از من دانایتر می باشید چه عرض کنم. فرمود: می خواهم ده هزار دینار یا مژده مسرت انگیزی به تو دهم. کدامیک را انتخاب می کنی؟ عرض کرد: مژده فرزندی به من دهید! فرمود: تو را مژده به فرزندی می دهم که شرق و غرب عالم را مالک شود. جهان را از عدل و داد پرگرداند، بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

نرجس عرض کرد: این فرزند از چه شوهری خواهد بود؟ فرمود: از آنکس که پیامبر اسلام در فلان شب و فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری نمود. در آن شب عیسی بن مریم و وصی او تو را به چه کسی تزویج کردند؟ گفت: بفرزند دلبند شما! فرمود: او را می شناسی؟ عرض کرد: از شبی که بدست حضرت فاطمه زهرا (س) اسلام آوردم شبی نیست که او بدیدن من نیامده باشد. در این وقت امام نهم به (کافور) خادم خود فرمود: خواهرم حکیمه را بگو نزد من بیاید.

چون حکیمه آمد حضرت فرمود: خواهر این زن همان است که گفته بودم. حکیمه خاتون آن بانو را مدتی در آغوش گرفت و از دیدارش شادمان گشت. آنگاه امام علی النقی (علیه السلام) فرمود: خواهر او را به خانه خود ببر و فرایض دینی و اعمال مستحبه را به او بیاموز که او همسر فرزندانم حسن و مادر قائم آل محمد (علیه السلام) است. (۱)

روایت دیگری در رابطه با کسانی که امام دوازدهم را در زمان حیات پدرش امام حسن عسگری (علیه السلام) دیده‌اند از شیخ صدوق از احمد بن اسحاق قمی نقل شده است که گفت: خدمت امام حسن عسگری (علیه السلام) شرفیاب شدم تا در باره جانشین حضرتش سؤال کنم.

حضرت ابتداء به سخن نمود و فرمود: ای احمد بن اسحاق! خداوند متعال از روزی که آدم را آفرید تا روز قیامت، زمین را از وجود حجت خود که گرفتاری‌ها را از اهل زمین برطرف کند و بوسیله او باران بیارد و مواهب زمین بیرون بیاید، هیچگاه خالی نگذاشته و نخواهد گذارد. عرض کردم: یا بن رسول الله! امام و جانشین بعد از شما کیست؟ امام برخاست و بدرون خانه تشریف برد و سپس در حالیکه بچه سه ساله‌ای را که رخساری همچون ماه شب چهارده داشت روی دوش گرفته بود، برگشت. آنگاه فرمود: ای احمد بن اسحاق! اگر پیش خدا و سفرای الهی قرب و منزلت نداشتی، فرزندانم را بتو نشان نمی‌دادم. این کودک همانم و هم کنیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) است که زمین را پراز عدل و داد کند بعد از آنکه پراز ظلم و جور شده باشد.

ای احمد بن اسحاق! این طفل در این امت، مانند خضر و ذوالقرنین است. بخدا قسم غیبتی می‌کند که کسی از مهلکه (بی دینی و گمراهی) نجات نمی‌یابد، جز آنان که خداوند آنها را در عقیده به امامت ثابت قدم داشته و موفق نموده است که دعا کنند خداوند زودتر او را ظاهر گرداند. احمد بن اسحاق می‌گوید: عرض کردم: آقا! علامتی در این طفل هست که قلباً اطمینان پیدا کنم این همان قائم بحق است؟ ناگهان طفل بسخن آمد و با زبان فصیح عربی گفت: «انا بقية الله في ارضه و المنتقم من اعدائه فلا تطلب اثراً بعد عين يا احمد بن اسحاق» یعنی: من سفیر خدا در روی زمین و انتقام‌گیرنده از دشمنان خدایم و تو ای احمد بن اسحاق

بعد از آنکه با چشمت حقیقت را دیدی دیگر دلیل مخواه. احمد بن اسحاق گفت: آنروز دلشاد و مسرور از امام حسن عسگری (علیه السلام) رخصت طلبیده برگشتم. فردای آنروز که بحضورش شرفیاب شدم، عرض کردم: یا بن رسول الله، از مرحمتی که دیروز درباره من فرمودید خیلی خوشحال شدم. ولی فرمودید علامتی از خضر و ذوالقرنین در اوست آن علامت چیست؟ فرمود: مقصود غیبت طولانی اوست! عرض کردم: یا بن رسول الله، مگر غیبت او بطول می انجامد؟ فرمود: آری بخدا قسم بقدری طولانی می گردد که اکثر معتقدین بوی منحرف می شوند و جز آنها که خداوند در خصوص دوستی ما از آنان پیمان گرفته و ایمان را در لوح دلشان ترسیم نموده و با تأییدات خود مؤید داشته است، کسی بر عقیده حق باقی نمی ماند. ای احمد بن اسحاق! غیبت او شاهکار الهی و سری از اسرار خدا و غیبی از غیبهای پروردگار است، پس آنچه می گویم قبول کن و از غیر اهلش پنهان مدار و بر این نعمت شکر کن تا فردای قیامت در بهشت برین با سا باشی.^(۱)

روایت دیگری از چگونگی بشارت دادن امام حسن عسگری (علیه السلام) بر اینکه فرزندش همان قائم آل محمد (علیه السلام) است و سفارش او را به شیعیان نمودن:

از اسمعیل بن علی نوبختی نقل شده که گفت: روزی در مرض موت امام حسن عسگری (علیه السلام) به خدمتش رفتم. آن حضرت به خادم خود (عقید) که قبلاً خدمتگذار امام هادی (علیه السلام) بوده و امام حسن عسگری را بزرگ کرده بوده فرمود. ای عقید! قدری آب مصطکی برای من بجوشان، عقید اطاعت کرد و پس از فراهم شدن آب مصطکی (گیاه دارویی)، مادر

امام زمان (عج) آن را به خدمت حضرت آورده حضرت ظرف را گرفت و خواست بیاشامد، ولی دست مبارکش لرزید و ظرف به دندان نازنیش خورد. آنگاه آن را به زمین نهاد و به عقید فرمود: داخل خانه شو، کودکی را می بینی که در سجده است، او را نزد من بیاور!

ابو سهل می گوید: عقید گفت: هنگامیکه برای آوردن آن کودک به داخل خانه رفتم، دیدم کودکی در حال سجده است و انگشت سیابه خود را به سوی آسمان گرفته است. من سلام کردم. او نمازش را تمام کرد، عرض کردم: آقا شما را می طلبد که به خدمتش در آیی، در این موقع مادرش آمده دستش را گرفت و او را نزد پدرش برد.

ابو سهل می گوید: موقعی که کودک خدمت امام رسید، سلام کرد. دیدم رنگش بسان درّ سفید. موهای سرش کوتاه و میان دندانهایش باز بود. چون چشم امام بر او افتاد گریه کرد و فرمود: ای آقای خاندانم، این آب را به من بده که بسوی پروردگار خود می روم.

کودک اطاعت کرد و ظرف آب را به دهان پدرش نزدیک کرد تا آن را نوشید. سپس امام فرمود: مرا برای نماز آماده سازید. آن کودک حوله ای در دامان امام پهن کرد، و سپس پدر را وضو داد و آن حضرت سر و دو پایش را مسح کشید و فرمود: ای فرزند! بتو مژده می دهم که صاحب الزمان و حجت خدا در روی زمین تویی. تو فرزند و جانشین منی. از من متولد شده ای و تو (م - ح - م - د) فرزند حسن فرزند علی فرزند محمد فرزند علی فرزند موسی فرزند جعفر فرزند محمد فرزند علی فرزند حسین فرزند علی بن ابی طالب می باشی و از نسل پیامبر (ﷺ) و خاتم امامان معصوم هستی و پیامبر خدا به تو بشارت داده و نام و کنیه تو را گفته است. این مطلب را پدرم از پدران طاهرین تو که درود خدا بر اهل البیت باد به من خبر داده است. ریثا انک حمید مجید.

این سخن را فرمود و همان موقع روز جمعه اول ربیع الاول (سال ۲۶۰) امام حسن عسگری (علیه السلام) بدرود حیات گفت! (۱)
 امام دوازدهم (عج) پس از شهادت پدرش با اینکه در سنین کودکی بود بر او نماز گزارد. به روایتی در این زمینه توجه فرمایید.
 از ابوالادیان نقل شده است که:

من خدمت امام حسن عسگری (علیه السلام) را می نمودم و نامه های آن جناب را به شهرها می بردم. آن حضرت در اواخر عمر شریفشان مرا طلبیدند و چند نامه به مداین نوشته به من فرمودند: بعد از پانزده روز مجدداً به سامرا بر می گردی و در آن وقت صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل می دهند. ابوالادیان می گوید: سؤال کردم ای مولای من، هرگاه این اتفاق رخ دهد، امامت با کیست؟ فرمود: هر که جواب نامه های مرا از تو بخواهد او بعد از من امام است. گفتم: علامتی دیگر بفرمایید؟ فرمود: هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود. گفتم: علامتی دیگر بفرمایید؟ فرمود: هر که بگوید در کیسه های همراه تو چه چیزی است او امام شماست.

ابوالادیان می گوید: مهابت حضرت مانع شد که پرسم کدام کیسه ها؟ پس بیرون آمدم و نامه ها را به اهل مداین رساندم و جوابها را گرفته برگشتم و روز پانزدهم داخل سامراء شدم. صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود. چون به در خانه آمدم، جعفر کذاب (برادر امام حسن عسگری (علیه السلام)) را دیدم که داخل خانه نشسته و شیعیان گرد او نشسته اند و او را به شهادت امام و برادرش امام حسن عسگری (علیه السلام) تسلیم می گویند.

ابوالادیان می گوید: با خود گفتم که اگر این امام است، امامت نوع دیگری شده، این فاسق کی اهلیت امامت دارد، زیرا که بیشتر دیده بودم او شراب می خورد و قمار بازی می کند و طنبور می نوازد. منمهم رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و او هیچ سؤالی از من نکرد. در این موقع عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد که برادر تو را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن! جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند. چون به صحن خانه رسیدیم، دیدیم که امام حسن عسکری (علیه السلام) را کفن کرده و بر روی نعش گذاشته اند. جعفر جلو ایستاد که بر امام نماز کند. چون خواست تکبیر بگوید، ناگهان طفلی گندم گون پیچیده موی، گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت: ای عمو عقب بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو.

جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد. آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن جناب را در پهلوی امام علی نقی (علیه السلام) دفن کرد و بعد متوجه من شد و گفت: ای بصری! جواب نامه را که با توست بده! من نامه ها را به او تسلیم کردم و در دل خود گفتم که دو نشان از آن نشانه هایی که حضرت عسکری (علیه السلام) فرموده بودند ظاهر شده، یک علامت دیگر مانده است. بیرون آمدم. در این حال کسی به جعفر گفت: آن طفل چه کسی بود! جعفر گفت: والله من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم. در این موقع جماعتی از اهل قم آمدند و از احوال امام حسن عسکری (علیه السلام) سؤال کردند. چون فهمیدند که حضرت به شهادت رسیده است، پرسیدند که امامت با کیست؟ مردم اشاره کردند به سوی جعفر آنها نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند: باما نامه و اموالی هست بگو که نامه ها از چه کسانی است و پولها چه مقدار است تا تسلیم تو نماییم، جعفر برخاست و گفت: مردم از ما علم غیب

می خواهند. در این موقع از طرف امام دوازدهم (عج) خادمی بیرون آمد و گفت: با شما نامه های فلان اشخاص است و کیسه ای هست که در آن هزار اشرفی است و در آن میان ده اشرفی است که روکش کرده اند. آن جماعت نامه ها و اموال را تسلیم او کردند و گفتند: هر که تو را فرستاده است که این نامه ها و اموال را بگیری او امام است. جعفر کذاب بعد از این قضایا نزد معتمد خلیفه نایب رفت و این واقعه را نقل کرد. معتمد خدمتکار خود را فرستاد که مادر امام زمان (عج) را دستگیر کرده و محل طفل را از او بپرسند. ولی او انکار کرد و برای رفع شک ایشان گفت: من باردار هستم. لذا او را نزد ابی الشوزات قاضی سپردند که چون کودک متولد شود او را بکشند. ولی بعد از مدتی بخاطر رحلت وزیر خلیفه و قیام صاحب الزیج در بصره آنها به این حوادث مشغول شده و همسر امام حسن عسکری (علیه السلام) را آزاد نمودند. (۱)

شهادت امام حسن عسکری (علیه السلام) در روز جمعه اول ربیع الاول سال ۲۶۰ هـ در شهر سامراء بوده که مدفن مطهرش در همان شهر می باشد. مدتی پس از شهادت امام یازدهم، مأمورین معتمد برای پیدا کردن فرزند امام حسن عسکری که به گوش خلیفه رسانده بودند که این کودک همان شخصی است که حکومت جباران را از بین می برد، بداخل خانه حضرت وارد شده و امام دوازدهم با دیدن آنها بداخل زیر زمین منزل رفته و در آنجا از نظرها غایب شدند، و قولی هم می گوید: بعد از نماز بر پدرشان غایب شدند، و غیبت صغری از این لحظه آغاز گشت. و به همین علت زیر زمین منزل امام حسن عسکری (علیه السلام) در سامرا یکی از امکنه مقدسه متعلق به امام زمان (عج) می باشد.

دوران غیبت صغری

از سال ۲۶۰ هـ بمدت ۷۴ سال امام دوازدهم (عج) در غیبت صغری بودند. یعنی در عین حالی که از دیدگان مردم غایب بودند ولی از طریق نایبان خاص خود با مردم و شیعیان خود ارتباط داشتند.

عثمان بن سعید عمری

اولین نایب خاص حضرت که نایب امام یازدهم نیز بوده، عثمان بن سعید عمری می باشد.

روایت شده که عده‌ای به خدمت امام حسن عسگری (علیه السلام) رسیدند تا در باره امام بعد از ایشان سؤال کنند. عثمان بن سعید عمری از میان آنان برخاست و عرض کرد: یا بن رسول الله! می خواهیم مطلبی را از حضرتت سؤال کنیم که خود دانایتر می باشید. حضرت فرمود: ای عثمان بنشین. سپس حضرت با حالتی خشمگین برخاست و در هنگام رفتن فرمود: هیچکس بیرون نیاید، کسی از آنها بیرون نرفت.

بعد از لحظه‌ای حضرت عثمان را صدا زد و او برخاست و ایستاد.

حضرت فرمود: بگویم برای چه نزد من آمده‌اید! حضار گفتند: بفرمایید یا بن رسول الله! فرمود: آمده‌اید از من بپرسید امام بعد از من کیست؟ عرض کردند: آری یا بن رسول الله!

در این وقت نوجوانی را که مانند پاره‌ ماه بود و از هر کس به پدرش امام حسن عسگری (علیه السلام) بیشتر شباهت داشت را در برابر خود دیدند. حضرت فرمود: بعد از من این امام شما و جانشین من می‌باشد؛ از وی پیروی کنید و پراکنده نگردید که در امر دین خود بهلاکت می‌رسید بدانید که بعد از امروز دیگر او را نخواهید دید تا عمر او کامل شود. پس هر چه عثمان بن سعید از جانب او بشما خبر می‌دهد، بپذیرید. او نماینده امام شماست و نیابت بوی تفویض می‌گردد. (۱)

محمد بن عثمان

دومین نایب خاص امام زمان (علیه السلام) فرزند عثمان بن سعید بنام محمد بن عثمان بوده است که قریب ۵۰ سال وکالت و نیابت خاصه امام عصر (عج) را بعهدہ داشته است. مردم اموال خود را بوسیله او به امام می‌رساندند و توضیحات و جوابهای امام بوسیله محمد بن عثمان صادر می‌گشت. محمد بن عثمان فرمود: بخدا قسم حضرت صاحب الامر (عج) هر سال در موسم حج در مکه است؛ او مردم را می‌بیند و همه را می‌شناسد و مردم هم او را می‌بینند ولی نمی‌شناسند. (۲)

حسین بن روح نوبختی

سومین نایب خاص حضرت صاحب الامر (عج) حسین بن روح

نوبختی بوده است. به روایتی در باره او اشاره می‌شود:

عده‌ای از وابستگان خاندان نوبخت نقل کرده‌اند که: چون حال احتضار محمد بن عثمان شدت گرفت، جماعتی از معروفین شیعه مثل ابوعلی بن همام و ابو عبدالله بن محمد کاتب و سایر سرشناسان و بزرگان اجتماع نموده و نزد محمد بن عثمان رفتند و پرسیدند: اگر برای شما اتفاقی افتاد جانشین شما کیست؟ محمد بن عثمان گفت: این حسین بن روح نوبختی بن ابو جعفر نوبختی جانشین من، و میان شما و صاحب الامر سفیر و وکیل و مورد وثوق و طرف اطمینان اوست، پس شما در امور خود بوی مراجعه نمایید و در کارهای مهم خود اعتماد به او داشته باشید. من این مأموریت را داشتم و آنرا ابلاغ نمودم.^(۱)

علی بن محمد سیمری

چهارمین نایب خاص امام زمان (عج) علی بن محمد سیمری بوده است. در باره او روایتی از ابو عبدالله صفوانی نقل شده است که: شیخ ابوالقاسم (حسین بن روح) رضی الله عنه ابوالحسن علی ابن محمد سیمری را بجای خود منصوب داشت و او هم به آنچه که حسین بن روح عمل می‌کرد انجام وظیفه می‌کرد. هنگامیکه وفات او نیز فرا رسید. شیعیان نزد وی اجتماع نمودند. من از وی پرسیدم وکیل بعد از شما کیست و چه کسی باید جانشین شما باشد؟ او گفت: مأمور نیستم که کسی را بعد از خود به عنوان نایب امام زمان (عج) بمردم معرفی کنم.

در اواخر عمر علی بن محمد سیمری در سال ۳۳۴ هجری قمری این

پیام و توضیح از طرف امام عصر (عج) خارج شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

ای علی بن محمد سیمری! خدا اجر برادران تو را در باره مصیبت تو بزرگ کند. تو تا مدت شش روز دیگر رحلت خواهی کرد. خود را برای موت آماده نما، کسی را وصی خود منماید که جانشین تو گردد زیرا غیبت کبری شروع شده است ظهوری در کار نخواهد بود تا آن موقعی که خدای توانا بعد از مدت طولانی و قساوت قلبها، و پر شدن زمین از ظلم و ستم، اجازه ظهور دهد. بزودی یک عده ای ادعا می کنند که مرا مشاهده نموده اند. کسی که قبل از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعا کند که مرا مشاهده کرده دروغ می گوید و افترا می زند و لاهول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. (۱)

غیر از این چهار نفر، افراد متدین و با ایمان و معتمد دیگری بودند که گاهی امام عصر (عج) مأموریتی به آنان محول می فرمود: از جمله محمد بن علی بن بلال و عمر اهوازی و احمد بن اسحاق و ابو محمد و جناتی و ابراهیم بن مهزیار.

دریایی در خانه امام حسن عسگری (عج)

از شخصی بنام رشیق روایت شده که گفت: معتضد خلیفه، من و دو نفر دیگر را احضار کرد و دستور داد که هر کدام دو اسب با خود برداریم، بر یکی سوار شویم و دیگری را یدک بکشیم و با عجله به سامرا برویم. به

ما نشانی کامل محله و خانه‌ای را داده و گفت وقتی به آن خانه رسیدید خدمتکار سیاهی خواهید دید، داخل خانه شوید و هر کسی را در آن دیدید، سرش را برایم بیاورید. ما طبق دستور به سامراء رفتیم و به آن خانه وارد شدیم. خدمتکار سیاهی در دهلیز خانه مشغول بافتن بند زیر جامه‌ای بود. از او پرسیدیم که در این خانه کیست؟ گفت: صاحب آن و به خدا هیچ التفاتی به ما نکرد. ما همانطور که دستور داشتیم وارد خانه شدیم. خانه‌ای بسیار پاکیزه بود و در مقابل ما پرده‌ای قرار داشت که بهتر از آن چشم ندیده بود. مثل اینکه همین حالا از ساختن آن فراغت یافته‌اند. هیچکس در خانه نبود. پرده را برداشتیم دیدیم اتاق بزرگی هست که در آن دریایی از آب هست، و در انتهای آن حصیری افتاده که دانستیم که آنهم روی آب است. بر روی آن حصیر، مردی که از خوش قیافه‌ترین مردم بود ایستاده و نماز می‌خواند. نه به ما و نه به وسایلی که با خود داشتیم اعتنایی نکرد. در این هنگام احمد بن عبدالله (یکی از ما سه نفر) پا در آب گذاشت تا به حجره داخل شود که در آب فرو رفت و به حال غرق شدن و اضطراب افتاد و آنقدر دست و پا زد تا دستم را دراز کردم و او را نجات دادم و او ساعتی بیهوش افتاده بار دیگر دومین همراه من همان کار را کرد و خواست داخل اطاق شود ولی همینکه پا در آب گذاشت او نیز به همان حال افتاد. من بهت زده و متحیر ماندم، به آن شخص روی آب عرض کردم: از درگاه خداوند از تو معذرت می‌خواهم؛ سوگند به خدا که دانستیم حقیقت چیست و به سوی چه کسی می‌آییم و حال من به سوی خدا توبه می‌کنم. اما او هیچ التفاتی به آنچه گفتم نکرد و از حال خودش هم بیرون نیامد. از این رو به ما هبیتی عظیم دست داد و از آنجا بیرون رفتیم. معتضد منتظر ما بود و به دربانها سفارش کرده بود که هر

وقت ما رسیدیم بگذارند فوراً بر او وارد شویم. نیمه‌های شب رسیدیم و به نزد او رفتیم. جریان را پرسید ما هم آنچه دیده بودیم بازگو کردیم. فریاد زد! وای بر شما! آیا پیش از من کسی شما را دید؟ و این سخن را از شما شنید؟ گفتیم نه! گفت: من فرزند جدم نیستم که شما را گردن نزنم اگر این خبر را به کسی بگویید و قسم‌های عظیمی یادکرد. ما هم تا او زنده بود جرأت نکردیم این مطالب را به کسی بگوییم.^(۱)

ماجرای قاسم بن علا

از محمد بن احمد صفوانی نقل شده است که گفت: قاسم بن علا را دیدم که صد و هفده سال داشت. او در سن هشتاد سالگی به زیارت امام دهم و یازدهم موفق گشته بود و بعدها از دو چشم نابینا شده بود. ولی هفت روز قبل از مردنش مجدداً بینایی خود را باز یافته بود. ماجرا از این قرار بود که من (محمد بن احمد) در شهر «وان» آذربایجان نزد قاسم بن علا بودم. در آن زمان گاهی نامه‌هایی از طرف امام عصر (عج) بتوسط محمد بن عثمان و بعد از او توسط حسین بن روح برای قاسم می‌آمد. ولی دو ماه شده بود که نامه‌ای به او نرسیده بود، و قاسم نگران بود. روزی در آستانه غذا خوردن دربان وارد شد و گفت: پیکی از جانب عراق آمده. قاسم خوشحال شده و بسجده افتاد. در همان موقع پیر مردی کوتاه قد با علامت قاصدی در حالیکه جامه دوخته‌ای به تن و کفش مخصوص سفر به پا و خورجینی بدوش داشت وارد شد. قاسم برخاست و با او معانقه کرد و خورجین را از دوشش برداشت

آنگاه طشت و آب طلبید و دست او را شسته پهلوی خود نشانید. و بخوردن غذا مشغول گشتیم پس دستها را شستیم. در این موقع پیرمرد برخاست و نامه‌ای که از نیم ورق بزرگتر بود بیرون آورد و بقاسم داد. قاسم نامه را گرفت و آنرا بوسید و بکاتب خود ابن ابی سلمه داد.

ابو عبدالله نامه را گرفت و مهرش را برداشت و خواند. قاسم احساس مطلب حزن آوری از آن نموده لذا پرسید: یا ابا عبدالله خیر است! گفت: خیر است. قاسم پرسید آیا راجع بمن دستور آمده؟ ابو عبدالله گفت: اگر خوش نمیداری تا نگویم. گفت: مگر چیست؟ گفت: خبر مرگ تو است که نوشته چهل روز دیگر خواهی مرد و اینها هفت قطعه پارچه است که برای کفن تو آورده‌اند!

گفت آیا من با دین سالم از دنیا می‌روم؟ گفت: آری چون بمیری دینت سالم است. قاسم خندید و گفت: بعد از این عمر طولانی دیگر آرزویی ندارم. مجدداً مرد تازه وارد برخاست و سه طاقه پارچه و لباس یمنی سرخ رنگی و عمامه‌ای و دو دست لباس و دستمالی بیرون آورد و بقاسم داد. و نیز پیراهنی نزد او بود که حضرت امام رضا علیه السلام بوی خلعت داده بود. همچنین قاسم دوستی داشت بنام عبدالرحمن بن محمد سنیزی که با اهل بیت عصمت سخت دشمن بود ولی میان او و قاسم در امر دنیوی دوستی محکمی برقرار بود. در آنموقع عبدالرحمن برای صلح دادن ابو جعفر بن حمدون همدانی و پسر قاسم که داماد وی بود به خانه قاسم آمد قاسم بدو نفر پیرمرد شیعه که نزد وی می‌زیستند و نام یکی از آنها ابو حامد عمران بن مفلس و دیگری علی بن جحدر بود گفت: این نامه را برای عبدالرحمن بن محمد بخوانید، زیرا که دوست دارم او را هدایت کنم و امیدوارم خداوند با خواندن این نامه او را بمذهب حق

راهنمایی کند.

پیرمردها گفتند: از این فکر درگذر زیرا مضمون این نامه را جماعت شیعه نمی‌توانند تحمل کنند تا چه رسد به عبدالرحمن بن محمد. قاسم گفت: من می‌دانم سری را فاش می‌کنم که نمی‌باید آنرا اظهار بدارم ولی بملاحظه دوستی که با عبدالرحمن بن محمد داشته و علاقه‌ای که بسراهنمایی او بوسیله این موضوع دارم می‌خواهم نامه را برای عبدالرحمن بخوانم. آنروز گذشت چون روز پنجشنبه سیزدهم ماه رجب فرا رسید عبدالرحمن ابن محمد بنزد قاسم آمد و بوی سلام داد، قاسم نامه را بیرون آورد و گفت: این نامه را بخوان! و در باره آن بیاندهش! عبدالرحمن نامه را خواند. چون بآنجا رسید که خبر مرگ قاسم را داده بود، نامه را پرت کرد و بقاسم گفت: ای ابو محمد! از این عقیده که داری بخدا پناه ببر، زیرا تو مردی هستی که از لحاظ دیانت بر دیگران برتری داری و عقلت را از دست نداده‌ای.

خداوند می‌فرماید: **وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ^(۱)**: هیچکس نمیداند فردا چه خواهد کرد، و هیچکس نمیداند در کدام زمین خواهد مرد.

و هم می‌فرماید: **عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا^(۲)**: خداوند داننده غیب است و هیچکس را بر غیب خود مطلع نمی‌گرداند.

قاسم خندید و گفت: بقیه آیه را بخوان که خدا می‌فرماید: **إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ**: مگر فرستاده‌ای که مورد رضایت خدا باشد و مولای من هم مورد رضایت خداست! پس قاسم بوی گفت: من می‌دانستم که تو چنین خواهی گفت ولی تاریخ امروز را نگاهدار. اگر من بعد از آن تاریخی

۲- سوره جن آیه ۲۶.

۱- سوره لقمان آیه ۳۴.

که در آن نامه است زنده ماندم، بدان که اعتقاد من چیزی نبود اما اگر وفات یافتم در باره معتقدات خود تجدید نظر کن.

عبدالرحمن تاریخ روز مقرر در نامه را یادداشت کرد و از هم جدا گشتند چون هفت روز از تاریخ رسیدن نامه گذشت، در همان روز قاسم سخت بیمار شد و میان بسترش تکیه به دیوار داد. پسرش حسن بن قاسم دایم الخمر و داماد ابو عبدالله بن حمدون همدانی بود. حسن در آن هنگام عبا به صورت انداخته و در گوشه خانه نشسته بود ابو حامد نیز در گوشه دیگر خانه نشسته بود، ابو جعفر بن جحدر، من و گروهی از مردم شهر هم گریه می کردیم.

در این وقت تکیه به دو دست و پشت خورد داد و شروع بگفتن این کلمات کرد: **يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا حَسَنُ يَا حُسَيْنُ يَا مُوَالِيَّ كُونُوا شَفَعَائِي إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ** سه بار این کلمات را تکرار نمود، چون بار سوم باین جا رسید که گفت **يَا عَلِيُّ يَا حَسَنُ** مژگانش بحرکت آمده و حدقه چشمش ورم کرد، آستین خود را روی دیدگان می کشید و آبی مانند آبگوشت از چشمانش بیرون آمد، و چشم او بعد از ۳۷ سال بینا شد. آنگاه روی بجانب پسرش کرد و گفت: **حسن بیا! ابو حامد بیا! ابو علی بیا!** ما همه نزد وی جمع شدیم و نگاه بحدقه های او کردیم دیدیم که هر دو سالم است، ابو حامد دست روی هر یک از ما می گذارد و از وی می پرسید: **آیا مرا می بینی؟**

بالاخره خبر وی در میان خلق شایع شد و دسته دسته از مردم می آمدند و او را می نگریستند. و قاضی القضاة بغداد نیز بود. چون قاضی آمد پرسید: ای ابو محمد؟! این چیست که در دست منست؟ و در آن انگشتری بود که یک نگینی فیروزه داشت پس انگشتر را نزدیک آورد باو نشان داد او گفت: سه سطر بر آن منقوش است قاسم آنرا گرفت ولی

نتوانست بخواند، مردم با حالت تعجب بیرون می‌رفتند و جریان او را برای دیگران نقل می‌کردند.

سپس قاسم متوجه پسرش حسن شد و گفت! ای فرزند! هر مقام و مرتبه‌ای که خداوند بتو داده با شکر الهی قبول کن! حسن گفت: ای پدر! قبول کردم قاسم گفت: چطور قبول می‌کنی؟

حسن گفت: هر طور که تو بمن فرمان دهی! قاسم گفت: من از تو می‌خواهم که از می‌خواری دست برداری. گفت: ای پدر! بآن کسیکه تو نام او را بردی سوگند که از خوردن شراب و اعمال دیگری که تو نمیدانی دست برمی‌دارم.

قاسم دست بسوی آسمان برداشت و سه بار گفت: خدایا فرمانبرداری خود را به حسن الهام کن و او را از نافرمانی خود دور گردان. پس کاغذی خواست و با دست خود وصیت نوشت. رحمة الله علیه.

زمینه‌هایی که در دست او بود متعلق به امام زمان (عج) بوده و آنرا وقف آنحضرت کرده بود. از جمله وصیتهای قاسم به پسرش حسن این بود که گفت: اگر شایستگی وکالت امام را پیدا کردی، مخارج زندگی خود را از نصف ملک من که معروف به «فرجیده» است تأمین کن، و بقیه آن ملک امام زمان علیه السلام است. ولی اگر بوکالت نرسیدی، خیر خود را از راهی که مورد قبول حق باشد، جستجو کن حسن نیز وصیت پدر را بدین امر پذیرفت. چون روز چهارم شد و فجر طالع گردید قاسم وفات یافت. خدا او را رحمت کند. در آنموقع عبدالرحمن آمد و با سر و پای برهنه فریاد می‌کرد و می‌گفت: واسیداه! ای وای که آقایم از دنیا رفت! مردم این وضع را از عبدالرحمن بسیار بزرگ شمردند و می‌گفتند: چه شده که چنین می‌کنی؟ عبدالرحمن می‌گفت: ساکت باشید من چیزی دیدم که

شما ندیده‌اید. سپس قاسم را تشییع کرد و از عقیده سابق خود برگشت (یعنی شیعه شد) و بسیاری از املاک خود را وقف امام زمان (علیه السلام) نمود. ابو علی بن جحدر، قاسم را غسل داد و ابو حامد آب بر وی می‌ریخت و او را در هشت پارچه کفن نمود و پیراهنی که از امام رضا (علیه السلام) خلعت گرفته بود، نیز بر وی پوشانیدند و آن هفت قطعه پارچه که از عراق آورده بودند نیز بر وی پوشاندند.

بعد از مدتی کوتاه نامه‌ای که متضمن تسلیت به حسن بود، از ناحیه مقدسه امام عصر (عج) صادر گشت و در آخر آن حضرت به این عبارت دعا فرموده بود: خداوند فرمانبرداری خود را بتو الهام فرماید و از نافرمانی خود بازدارد. (۱)

ماجرای دیگری از شفای مردی لال

ابو عبدالله بن سوره قمی می‌گفت: از «سرور» که مردی عابد و متعبد بود و من در اهواز او را دیدم، شنیدم که می‌گفت: من لال بودم و سخن نمی‌گفتم. پدر و عمویم مرا در بچگی که سیزده یا چهارده سال داشتم نزد حسین بن روح بردند و از او خواستند که از حضرت خواهش کند در باره من دعا فرماید تا خداوند زبان مرا بگشاید.

سرور گفت سپس من و پدر و عمویم به کربلا رفتیم و غسل نموده بزیارت پرداختیم. در اثنای زیارت پدر و عمویم مرا صدا زدند. ای سرور! با زبان فصیح گفتم: بله! گفتند: آفرین! حرف زدی؟ گفتم: بله! و بدین سان او شفا پیدا کرد.

تولد شیخ صدوق، به دعای امام زمان (عج)

ابوجعفر، احمد بن علی الاسود گفت: که علی بن بابویه قمی از من خواهش کرد تا از نایب و وکیل خاص امام زمان (عج) جناب حسین بن روح بخواهم که از امام عصر (عج) استدعا کند و واسطه شود تا خداوند فرزند پسری به او عطا نماید.

من این استدعای علی بن بابویه را به همراه طلب فرزندى برای خودم به حسین بن روح عرض کردم. بعد از سه روز نامه‌ای از ناحیه مقدسه صادر شد که: بزودی خداوند به علی بن بابویه فرزندى مبارک عطا کند و بعد از او، فرزندان دیگری خدا به او عنایت نماید و در حق ابو جعفر احمد بن علی الاسود نوشته بود که او را فرزندى نخواهد شد.

بعد از مدتی محمد فرزند علی بن بابویه متولد شد و از فقهای نامدار اسلام و ملقب به شیخ صدوق گردید. (۱)

جواب اسحاق بن یعقوب

و نیز در احتجاج طبرسی از شیخ کلینی و او از اسحاق بن یعقوب نقل می‌کند که گفت: من از محمد بن عثمان رحمة الله علیه خواهش کردم نامه‌ مرا که مشتمل بر پاره‌ای از مسایل مشکله است بناحیه مقدسه تقدیم کند بعد از آنکه وی پذیرفت و تقدیم کردم توقیعی بدین مضمون در جواب سؤالات من بخط مولایم صاحب الزمان (عج) بافتخارم صادر گشت: خداوند تو را هدایت کند و بر اعتقاد حق ثابت بدارد اما اینکه پرسیده‌ای که بعضی از افراد خاندان ما از سادات و عموزادگان ما منکر وجود من هستند، بدانکه بین خداوند و هیچکس قرابت و خویشی

نیست هر کس منکر وجود من باشد از من نیست و راهی که او می رود راه پسر نوح است.

و راهی را که عمویم جعفر و اولاد او نسبت بمن پیش گرفته اند، راه برادران یوسف است! اما فقاع (آبجو) نوشیدنش حرام است ولی نوشیدن شلماب اشکالی ندارد، و اما اموالی که شما بما می رسانید، ما آنرا برای پاک شدن شما از گناهان قبول می کنیم. بنا بر این هر کس می خواهد بما برساند و هر کس نمی خواهد قطع کند، آنچه خداوند بما داده است از آنچه شما می دهید بهتر است.

و اما ظهور فرج، بسته باراده خداست. آنها که وقت آنرا تعیین می کنند دروغگو هستند و اما کسیکه عقیده دارد که حسین (علیه السلام) کشته نشده، عقیده وی کفر و تکذیب حقیقت است و ضلالت و گمراهی می باشد.

وَأَمَّا الْخَوَادِثُ الْوَأَقِعةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ
وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ: حوادثی که برای شما پیش می آید (برای دانستن حکم آنها) رجوع کنید بر او یان حدیث ما زیرا آنها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر آنها می باشم.

و اما محمد بن عثمان عمری که خداوند از وی و پیش از او از پدرش خشنود گردد، مورد وثوق من و نوشته او نوشته من است و اما محمد بن علی بن مهزیار اهوازی، عنقریب خدا دل او را اصلاح می گرداند و شک را از وی بر طرف می سازد، و اما آن مالی را که برای ما فرستاده ای، نمی تواند مورد قبول ما واقع شود، مگر اینکه از حرام پاک و پاکیزه گردد، پول زن خواننده هم حرام است.

و اما محمد بن شاذان بن نعیم، او مردی از دوستان ما اهل بیت است. و اما ابوالخطاب محمد بن ابن زینب اجدع، پس او و اصحاب او همه

ملعون هستند، و تو با آنها که عقیده اینان را دارند، نشست و برخاست مکن. زیرا من از آنها بیزارم و پدران من هم از آنها بیزار بوده‌اند. و اما کسانی که اموال ما را می‌گیرند، اگر چیزی از آنرا برای خود حلال بدانند و بخورند، مثل اینست که آتش خورده‌اند، و اما خمس برای شیعیان ما مباح است و برای ایشان تا هنگام ظهور ما حلال گشته است، تا بواسطه آن ولادتشان پاک باشد و پلید نشوند و اهل‌مردمی که پس از فرستادن آن اموال بنزد ما، شبهه ناک شدند و در دین خدا شک کردند هر کس بخواهد آنچه بما داده بوی پس می‌دهیم و ما احتیاجی به بخشش مردمی که در باره ما شک دارند نداریم!

اما علت غیبتی که بوقوع پیوسته خداوند می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدُّ لَكُمْ تَسْأَلُكُمْ**: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از چیزهایی که اگر برای شما آشکار شود شما را آزرده می‌کند، سؤال ننمایید. هر یک از پدران من در زمان خود بیعت سلطان طاغی زمان خود را بگردن گرفت، ولی من زمانی که ظهور می‌کنم، بیعت هیچ یک از طاغیان روزگار را بگردن ندارم و اما کیفیت انتفاعی که مردم در غیبتم از من می‌برند، مانند انتفاع از آفتاب پنهان در ابرهاست، من امان مردم روی زمین هستم، همانطور که ستارگان امان اهل آسمان می‌باشند! پس درهای سؤال را از چیزهایی که مورد لزوم نیست، ببندید و خود را برای دانستن چیزهایی که از شما نخواستند، بمشقت نیاندازید، زیاد دعا کنید برای تعجیل فرج، زیرا دعا کردن در تعجیل فرج خود فرج است!

وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا إِسْحَقَ بْنَ يَعْقُوبَ وَ عَلِيَّ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى.

دوران غیبت کبری و اشخاصیکه آن حضرت را دیده‌اند

بعد از رحلت علی بن محمد سیمری، غیبت کبری، یعنی عدم وجود نایب خاصی برای امام عصر (عج) شروع شد، و از سال ۳۳۴ هـ تا کنون ادامه یافته است.

اگر چه حضرتش از دیدگان مردم غایب بوده ولی اشخاصی بوده‌اند که در دوران غیبت کبری لیاقت مشاهده آن حضرت و حتی صحبت با آقا و سؤال از آن وجود پر فیض را داشته‌اند، که به چند نفر از این اشخاص اشاره می‌گردد:

چگونه مسجد جمکران ساخته شد

حسن بن مثله جمکرانی نقل می‌کند که: شب سه‌شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سال ۳۹۳ هـ در منزل خوابیده بودم نیمی از شب گذشته بود که عده‌ای به در منزل ما آمدند و مرا بیدار کردند. گفتند: حرکت کن و به خدمت امام زمان (عج) بیا که حضرت تو را احضار کرده است. حرکت کرده و خود را آماده نموده گفتم: اجازه بدهید جامه‌ام را بپوشم. صدایی از آن طرف در بلند شد که آن پیراهن مال تونیست. شلووارم را برداشته باز صدایی شنیدم که آن شلووار تو نیست، مال خودت را بردار.

شلوار خود را برداشته، پوشیدم و در جستجوی کلید منزل برآمدم، صدا بلند شد که در باز است. وقتی نزدیک درب رسیدم، دیدم اشخاص بزرگواری ایستاده‌اند. سلام کردم، جواب دادند و احترام نمودند و مرا به محلیکه الان مسجد ساخته شده بردند. در آنجا دیدم که تختی نهاده و بر روی آن فرشهای زیبایی گسترده‌اند و چند خدمتکار آنجا هستند. جوانی در سن سی سالگی بر روی آن تخت نشسته و در مقابلش پیر مردی است که کتابی را برای آن جوان می‌خواند. اطراف آنها بیش از شصت نفر مشغول نماز خواندن بودند. برخی لباس سفید و عده‌ای هم لباس سبز داشتند. آن پیرمرد که حضرت خضر بود مرا نشانید. امام (عج) به اسم مرا صدا زده گفت: می‌روی پیش حسن بن مسلم و به او می‌گویی چند سال است که این زمین را زراعت می‌کنی و ما خراب می‌کنیم. پنجسال است که اینکار را می‌کنی و امسال هم زراعت کرده‌ای! دیگر نباید این کار را بکنی. باید هر مقدار غله از این زمین بهره داشته‌ای برگردانی تا در اینجا مسجدی بنا شود. به او بگو این مکان شریفی است و خداوند اینجا را از بین زمینهای دیگر انتخاب نموده ولی تو آنرا جزء زمینهای خود قرار داده‌ای! تاکنون مبتلا به مرگ دو فرزند جوانت شده‌ای ولی عبرت نگرفتی. اگر عبرت‌نگیری از محلیکه گمان‌نداری گرفتار خواهی شد.

حسن بن مثله گفت: عرض کردم یک نشانه‌ای به من بدهید اینها بدون علامت نمی‌پذیرند و حرف مرا باور نمی‌کنند. فرمود: در این محل علامتی می‌گذاریم. تو برو و پیغام ما را برسان ضمناً پیش ابوالحسن می‌روی و به او می‌گویی حسن بن مسلم را احضار نماید و غله این چند سال را از او مطالبه کند و به مردم برای ساختن مسجد بدهد و بقیه مخارج را از درآمد ملک ما در رهق که از نواحی اردهال است تأمین نماید و منافع سالهای آینده را نیز صرف در تعمیر مسجد نمایند. به مردم بگو به

این مسجد توجه نمایند و این مکان را احترام کنند. دو رکعت نماز تحیت بخوانند در هر رکعت سوره حمد را یک مرتبه و سوره توحید را هفت مرتبه و ذکر رکوع و سجود را هفت مرتبه ادا کنند و دو رکعت نماز برای صاحب الزمان (عج) بخوانند؛ وقتی به ایاک نعبد و ایاک نستعین رسیدند صدبار و ذکر رکوع و سجود هفت مرتبه و پس از سلام یک بار تهلیل (لا اله الا الله) و تسبیح فاطمه زهرا (س) و پس سر بسجده گذاشته، صدبار صلوات بفرستند. پس فرمود: هر کس این نماز را بخواند مثل اینستکه در خانه کعبه نماز خوانده است.

در این موقع به من فرمود: برگرد! چند قدم که رفتم باز مرا صدا زده فرمود: در میان گوسفندان جعفر کاشانی چوپان، بزی است باید آن را خریداری کنی. اگر اهل ده پول آنرا دادند می‌خری و گرنه باید از مال خودت بهای آن را بدهی! فردا شب بز را می‌آوری در همین محل و آن را ذبح می‌کنی شب چهارشنبه هیجدهم ماه رمضان گوشت آنرا بین مریضها و کسانی که بیماری شدید دارند تقسیم می‌کنی. خداوند همه آنها را شفا می‌دهد. آن بز ابلق و پرمو است هفت علامت دارد. سیاه و سفیدی آن مانند پول نقره است.

من برگشتم. حضرت برای مرتبه سوم مرا برگرداند و فرمود: در این محل هفتاد روز یا هفت روز اقامت می‌کنی! اگر هفت روز اقامت کردی منطبق بر شب قدر یعنی شب بیست و سوم است و اگر هفتاد روز اقامت کردی برابر با بیست و پنجم ذی القعدة می‌شود. هر دو روز مبارک است. حسن بن مثله می‌گوید: بخانه برگشتم و تا اذان صبح پیوسته در فکر بودم. صبح نماز خواندم و پیش علی بن منذر رفتم و جریان را برای او تعریف کردم. با من آمد تا رسیدیم به همان محل شب گذشته گفت: بخدا سوگند

یکی از علامتهایی که امام بتو فرموده همین میخها و زنجیرهایی است که اینجاست سپس با هم پیش سید ابوالحسن رفتیم؛ به در خانه اش که رسیدیم، دیدیم خدمتکاران او می گویند: سید ابوالحسن از سحر انتظار تو را دارد تو از جمکران هستی؟ گفتم: آری. خدمت سید رسیدیم سلام کرده و تواضع نمودم. با گرمی جواب داد و مرا احترام کرد. مرا در نزدیک خود نشانید. قبل از اینکه شروع به صحبت کنم گفتم: حسن بن مثله من دیشب در خواب شخصی را دیدم که گفت مردی از جمکران بنام حسن بن مثله فردا پیش تو می آید! هر چه گفت قبول کن که او از طرف ما می آید. مبادا گفته او را رد کنی! از خواب بیدار شدم و تاکنون انتظار تو را داشتم. حسن بن مثله می گوید: من جریان شب گذشته را مفصل برای او نقل کردم. دستور داد اسبهای سواری آوردند. ما سوار شده و چون نزدیک ده رسیدیم، جعفر چوپان را با گله اش مشاهده کردیم. حسن بن مثله می گوید: داخل گله شدم. آن بز در آخر گله بود خودش بطرف من آمد، او را گرفتم. خواستم بهایش را بدهم اما چوپان قبول نکرد و گفت: این بز را تاکنون ندیده ام و جزء گوسفندان من نبوده و چند لحظه قبل که او را دیدم هر چه سعی کردم او را بگیرم نتوانستم. بز را همانطور که حضرت دستور داده بود به محل مسجد آوردیم و ذبح نمودیم. سید ابوالحسن نیز حسن بن مسلم را احضار و گندم آن چند سال را از او گرفت و گندم رهق را نیز آورد و مسجد را ساختند. سید ابوالحسن زنجیرها و میخها را در منزل خود نگه داشته بود و بیماران بدن خود را به آن زنجیرها می ساییدند و فوراً شفا می گرفتند ولی بعد از درگذشت سید، آن زنجیرها و میخها ناپدید گشتند. (۱)

شفای بیمار بوسیله حجة بن الحسن (عج)

نقل شده است که: مردی بنام آقا محمد مهدی در سال ۱۲۹۹ ه. به کاظمین آمد. وی از ساکنین بندر ملومین یکی از بنادر (برمه) بود که از کلکته تا آنجا از راه دریا در آن زمان با کشتیهای تجاری شش روز راه بوده است. پدرش اهل شیراز ولی او در بندر یاد شده متولد و پرورش یافته بود. و سی و سه سال قبل از تاریخ مذکور به بیماری سختی مبتلا شد که پس از رفع بیماری، لال و کر مانده بود. ولی برای شفا یافتن به زیارت امامان معصوم در عراق آمد و به کاظمین نزد فامیلهايش که از تجار معروف بودند وارد گشت، بیست روز در کاظمین بود تا اینکه مهیا برای رفتن به سامراء گشته و بستگانش او را به کنار کشتی آوردند و به مسافرینی که از اهل بغداد و کربلا بودند سپردند و خواهش کردند که از او مراقبت و مواظبت کنند و کارهای او را انجام دهند و به بعضی از اهالی سامراء هم توصیه او را کردند. هنگامیکه او وارد سامراء شد، بعد از ظهر جمعه دهم جمادی الثانی همان سال به سرداب سامراء وارد شده و در کنار بقیه افراد متوسل به امام دوازدهم (عج) به تضرع و توسل مشغول می شود. در ضمن شرح حال خود را بر روی دیوار سرداب می نویسد و از مردم درخواست دعا می کند. خودش هم مدتی طولانی دعا و توسل پیدا می کند. او هنوز دعایش تمام نشده بود که خداوند به معجزه امام دوازدهم (عج) او را شفا داده و او با زبان باز از سرداب مقدس بیرون می آید.

روز شنبه او را به محضر درس میرزا محمد حسن شیرازی مرجع بزرگ می برند و در خدمت معظم له سوره حمد را از باب تبرک می خوانند. آن روز همه جا غرق در شادی و سرور می شود و شبهای یکشنبه و دوشنبه علماء در صحن مطهر عسگرین علیهما السلام جشن می گیرند و

چراغانی می‌کنند و شعراء این معجزه را بصورت شعر در می‌آوردند و به همه جا اعلام می‌نمایند. (۱)

ماجرای مردی که سرش در صفین ضربت دید!

از یحیی الدین اربلی نقل شده که گفت:

روزی در خدمت پدرم بودم. دیدم مردی نزد او نشسته و چرت می‌زند. در آن حال عمامه از سرش افتاد و جای زخم بزرگی در سرش نمایان گشت. پدرم پرسید: این زخم چه بوده؟ گفت: این زخم را در جنگ صفین برداشتم. به او گفتند: تو کجا و جنگ صفین کجا؟

گفت: روزی به مصر مسافرت کردم و همراهم مردی از اهل (غزه) بود. در بین راه با هم در باره جنگ صفین صحبت کردیم. همسفر من گفت: اگر من در جنگ صفین بودم شمشیر خود را از خون علی (علیه السلام) و یاران او سیراب می‌کردم! من هم گفتم: اگر من نیز در جنگ صفین بودم شمشیر خود را از خون معاویه ملعون سیراب می‌کردم. صحبت ما به جنگ کشید و با هم به جنگ و زدو خورد پرداختیم. یک وقت متوجه شدم که بر اثر زخمی که برداشته‌ام از هوش می‌روم. در آن اثنا دیدم شخصی مرا با گوشه نیزه‌اش بیدار می‌کند. چون چشم گشودم، از اسب فرود آمد و دست روی زخم سرم کشید که فوراً بهبود یافت.

آنگاه گفت: همینجا بمان! و بعد از اندکی ناپدید شد و سپس در حالیکه سر بریده همسفرم را که با من به نزاع پرداخته بود، در دست داشت با چهار پایان او برگشت و گفت این سر دشمن توست. تو بیاری ما برخاستی، ما هم تو را یاری کردیم. چنانکه خداوند هر کسی را که او را

یاری کند، نصرت می‌دهد. پرسیدم شما کیستید؟ فرمود: من صاحب الامر هستم. سپس فرمود: از این به بعد هر کس پرسید: این زخم چه بوده؟ بگو ضربتی است که در صفین برداشته‌ام! (۱)

ارشاد بوسیله امام دوازدهم (عج)

شخصی که قبلاً سنی بوده و بعداً شیعه شده علت شیعه شدن خود را این چنین بیان می‌کند:

اسم من یاقوت و در کنار پل دجله روغن فروشی می‌کردم. در یکی از سالها از شهر حله بیرون رفتم تا از صحرائشینان اطراف روغن بخرم. چند منزل رفتم تا آنچه می‌خواستم خریدم و به اتفاق عده‌ای از اهالی حله بازگشتم. در یکی از منزلها در موقع بازگشت، فرود آمده و خوابیدیم. وقتی من بیدار شدم، دیدم که همه رفته‌اند و من در صحرای بی‌آب و علفی که درندگان زیادی هم داشت تنها مانده‌ام. از آنجا تا نزدیکترین آبادی چند فرسخ راه بود، برخاسته و براه افتادم ولی چون راه را نمی‌دانستم از طرفی متحیر ماندم و از طرفی از تشنگی و درندگان ترسناک بودم. در مانده شدم و در آن حال به خلفا و مشایخ استغاثه کردم و از آنها کمک و شفاعت خواستم تا خداوند راهی برایم باز کند. ولی نتیجه‌ای نداشت. با خود گفتم از مادرم شنیده‌ام که می‌گفت: ما امام زنده‌ای داریم که کنیه‌اش اباصالح است و به فریاد گم‌گشتگان می‌رسد، و درماندگان و ضعفاء را یاری می‌کند. با خداوند پیمان بستم که اگر اباصالح نجاتم دهد به مذهب شیعه که مادرم نیز شیعه بود، در آییم. پس او را صدا کردم و استغاثه نمودم که یک مرتبه کسی را دیدم که عمامه سبزی بر سر

داشت و با من همراه شد و به من فرمود که: به مذهب مادرم در آیم و فرمود به زودی به آبادی می‌رسی که آنها همه شیعه هستند. گفتم: ای آقای من! شما با من به آن آبادی تشریف می‌آورید! فرمود: نه، چون هزار نفر در اطراف بلاد به من پناهنده شده‌اند. می‌خواهم آنها را خلاص کنم پس از نظرم غایب شد. کمی راه رفتم به آن ده رسیدم. مسافت زیادی تا آن ده بود که همسفرهایم روز بعد به آنجا رسیدند چون به حله برگشتم به نزد سید مهدی قزوینی از فقهاء شیعه رفتم و ماجرای خود را برای او تعریف کردم و از او احکام و مسایل دینی را آموختم و از او پرسیدم چگونه می‌شود دوباره آنحضرت را زیارت کنم؟ فرمود: چهل شب جمعه به زیارت امام حسین (علیه السلام) برو. من هم شبهای جمعه بزیارت حضرت سیدالشهداء می‌رفتم. یک مرتبه از چهل بار باقی مانده بود که روز پنج‌شنبه از حله به کربلا رفتم. ولی وقتی به دروازه شهر رسیدم، دیدم مأمورین از مردم گذرنامه می‌خواهند و خیلی هم سخت می‌گیرند. من گذرنامه نداشتم و پول آنرا هم همراه نیاورده بودم. چندبار خواستم بطور پنهانی از میان جمعیت بگذرم ولی نشد. در همین اثناء امام دوازدهم (عج) را دیدم که داخل در لباس طلبه‌های ایرانی با عمامه سفیدی بر سر، داخل شهر است به او استغاثه کردم و کمک خواستم. بیرون آمد و مرا همراه خود داخل شهر برد و دیگر او را ندیدم و با حسرت و تأسف بر فراقش مانده‌ام. (۱)

نجات مرد شیرازی توسط حجة بن الحسن (عج)

از ابوالوفای شیرازی نقل شده است که: در کرمان بدست «ابن الیاس»

اسیر بودم. او مرا به زنجیر کشیده بود که خبردار شدم که می‌خواهد مرا بدار آویزد.

من متوسل به امام سجاد (علیه السلام) شدم. وقتی به خواب رفتم، رسول گرامی اسلام را در خواب دیدم که به من فرمود: در هیچکدام از رویدادهای عالم به من و دخترم و فرزندانم (فرزندم) متوسل مشو اما برادرم علی (علیه السلام) انتقام تو را از کسی که به تو ظلم کرده می‌گیرد.

عرض کردم: یا رسول الله، مگر نه اینست که به فاطمه ظلم شد و علی صبر کرد و حق خودش را نیز غصب کردند او صبر کرد. پس چطور برای من از کسی که به من ظلم کرده انتقام می‌گیرد؟

فرمود: آن پیمانی بود که من با او عهد کرده بودم و دستور من بود که ناچار می‌بایست عمل می‌کرد که حق آنها هم ادا نمود ولی حالا وای بر کسی که به دوستان علی (علیه السلام) ظلمی کند.

و اما علی بن الحسین (علیه السلام) برای نجات از چنگال پادشاهان و سلاطین و مفسده شیاطین مورد توسل قرار گیرد و محمد بن علی (علیه السلام) و جعفر بن محمد (علیه السلام) برای آخرت و اما موسی بن جعفر (علیه السلام)، عافیت را از او بخواه. و اما علی بن موسی (علیه السلام) برای درمان بودن در سفرهای دریا و خشکی به او متوسل شو و اما محمد بن علی (علیه السلام) روزی را بوسیله او از درگاه خداوند متعال بخواه. و اما علی بن محمد (علیه السلام) برای انجام دادن مستحبات و نیکی به برادران ایمانی و اما حسن بن علی (علیه السلام) برای آخرت و اما حضرت حجت (علیه السلام) هنگامی که شمشیر به گلویت رسید پس به او استغاثه کن و پناهنده شو که او به فریادت می‌رسد و او پناهگاه است برای کسی که به او پناهنده شود.

بعد از این من استغاثه کردم و گفتم: ای مولای من، ای صاحب زمان من به تو پناهنده‌ام. ناگاه شخصی را دیدم که از آسمان فرود آمد، براسبی

سوار و به دستش اسلحه‌ای آهنین بود.
 عرض کردم: ای مولای من، شرکسی که مرا اذیت می‌کند از من دفع
 نما! فرمود: دفع کردم و من درباره‌ی تو به درگاه خداوند عزوجل دعا کردم و
 دعایم مستجاب شد.

چون صبح شد، ابن الیاس مرا خواست و زنجیر از من برداشت و
 خلعت به من عطا کرد. و گفت: به چه کسی توسل جستی؟ گفتم: به کسی
 استغاثه کردم که پناه بی پناهان است. (۱)

مردی از اهل کاشان

نقل شده که مردی از اهل کاشان عازم بیت الله الحرام بود. در راه به
 نجف اشرف وارد شد و در آنجا سخت بیمار شد بطوریکه پاهایش
 خشک شد و قادر به راه رفتن نبود همراهان وی او را به یکی از صلحا که
 در یکی از حجرات مدرسه جنب حرم ساکن بود سپردند و خود بمکه
 رفتند. صاحب اتاق هر روز او را در اتاق می‌گذاشت و درب آنرا قفل کرده
 بیرون می‌رفت. یکروز او به صاحب اتاق گفت: دلم گرفته و دیگر از ماندن
 در اینجا وحشت می‌کنم. امروز مرا بیرون ببر و در جایی رها کن و هر جا
 که می‌خواهی بروا او نقل می‌کند: صاحب اتاق هم مرا بطرف مقام امام
 زمان (عج) که در بیرون از نجف اشرف (قبرستان وادی السلام) واقع
 است برد و مرا در آنجا نشاند. سپس پیراهن خود را در حوض آنجا
 شست و روی درختی که در آنجا بود پهن کرد و رفت. منم تنها در آنجا
 ماندم و درباره‌ی سرنوشت خود فکر می‌کردم. ناگاه دیدم جوان خوش
 سیما و گندم‌گونی داخل صحن مقام صاحب الزمان شد و به من سلام

کرد. سپس یگراست به مقام قائم رفت و چند رکعت نماز با خضوع و خشوعی که کسی را بدان حالت ندیده بودم، خواند. وقتی از نماز فارغ شد، آمد نزد من و احوالم را پرسید. گفتم: مبتلا به یک بیماری شده‌ام که راحتی ندارم. خداوند نه شفا می‌دهد که بهبودی یابم و نه جانم را می‌ستاند که آسوده شوم. فرمود: غمگین مباش که بزودی خداوند هر دو آنها را بتو می‌دهد. این را گفتم و رفتم. وقتی او رفت دیدم پیراهن روی زمین افتاده است برخاستم و آنرا برداشتم و شستم و دوباره روی درخت پهن کردم. یکدفعه متوجه شدم که من که قادر به بلند شدن و راه رفتن نبودم. چطور شد که بلند شدم! بعد متوجه شدم که اثری از بیماری در من نیست لذا یقین کردم آن شخص امام زمان (عج) بوده است. اهل نجف گفتند: بعد از این حادثه او سالم بود تا موقعیکه حاجیها از مکه آمدند. او با آنها مدتی بسربرد و مجدداً مریض شد و از دنیا رفت و در صحن مطهر مدفون گردید. (۱)

داستان پیر مرد رختشوی

حسن بن علی نقل می‌کرد که: پیر مرد رختشویی در کوفه بود که به زهد و عبادت معروف بود. در یکی از روزها که من در مجلس پدرم بودم، دیدم که این پیر مرد برای پدرم صحبت می‌کند، و پدرم خوب گوش می‌دهد. پیر مرد می‌گفت: شبی در مسجد جعفری (مسجدی قدیمی و بیرون از کوفه) بودم. نیمه‌های شب بود و من در آنجا مشغول عبادت در خلوت شب بودم که ناگاه سه نفر داخل مسجد شدند و چون به وسط حیاط رسیدند، یکی از آنها به زمین نشست و دست خود را به چپ و راست

روی زمین کشید که آبی جوشید و از آنجا آب بیرون زد. آنگاه وضو گرفت و به آن دو نفر هم اشاره کرد آنها نیز وضو گرفتند، پس جلو ایستاد و آن دو نفر به او اقتدا کردند. منم رفتم به او اقتدا کرده و نماز خواندم. پس از سلام نماز، وضع او مرا مبهوت کرد و آب بیرون آوردنش را بزرگ شمردم.

از یکی آن دو نفر پرسیدم: این کیست؟ به من گفت: او صاحب الامر فرزند امام حسن عسگری (علیه السلام) است. پیش رفتم و دستهای مبارک حضرت را بوسیدم و عرضه داشتم: یا بن رسول الله! درباره شریف عمر فرزند حمزه چه می فرمایید؟ آیا او بر حق است؟ فرمود: نه ولی چه بسا که هدایت شود و پیش از مرگ مرا ببیند.

پیرمرد مطلب را به این جا ختم نمود. بعد از مدتی شریف عمر از دنیا رفت و نشنیدیم که حضرت را دیده باشد. روزی با پسر شریف عمر دیدار کردم و او درباره پدرش این واقعه را تعریف کرد:

در یکی از شبهایی که پدرم در بستر مرض مرگ قرار داشت و من نزد او بودم. نیروی بدنی پدرم تحلیل رفته و صدایش ضعیف شده بود. در اواخر شب ناگهان با اینکه درها بسته بود، مردی بر ما وارد شد و هیبت او ما را گرفت و با اینکه از آمدنش تعجب کرده بودیم ولی توجهی نداشتیم که از او سؤال کنیم. آن مرد در کنار پدرم نشست و مدتی آهسته با وی گفتگو کرد و پدرم می گریست؛ سپس برخاست و رفت. چون از دیدگان ما غایب شد، پدرم به سختی تکان خورد و گفت: مرا بنشانید؛ ما هم او را نشانیدیم. او چشمهای خود را باز کرد و گفت: این شخصی که نزد من بود کجا رفت؟ گفتیم: از همانجا که آمده بود بازگشت. گفت: دنبالش بروید. رفتیم ولی او را نیافتیم. درها هم بسته بود ما نزد پدر بازگشتیم و جریان را به او گفتیم و از او پرسیدیم این شخص که بود؟ گفت: او صاحب

الامر (عج) بود. پس از آن بیماریش عود کرد و بیهوش شد. (۱)

تشریت شیخ حسین آل رحیم

در منتهی الامال آمده است که : مرد مومنی در نجف بود از خانواده معروف به آل رحیم که او را شیخ حسن می گفتند. او مردی پاک طینت و از مقدسین بود. ولی مبتلا به مرض سینه و سرفه‌ای شده بود که با آن خون به همراه اخلاط از سینه‌اش بیرون می آمد.

از نظر مالی هم فقیر بود و برای تهیه غذای روزانه خود نزد اعراب بادیه نشین اطراف نجف اشرف می رفت که گاهی نان جو نصیبش می شد. با این مریضی و فقر مالی، به زنی از اهل نجف علاقه پیدا کرده بود که هر موقع به خواستگاری او می رفت بخاطر فقرش جواب مثبت به او نمی دادند، چون این مشکلات به او روی آورد تصمیم گرفت چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه رود و آنطوریکه مشهور بود بعد از چهل شب می تواند امام زمان (عج) را زیارت کند و به حضرت متوسل گردد. حال از زبان شیخ حسن بقیه ماجرا را می خوانیم:

من چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه رفته و از شب تا صبح در آنجا بسر می بردم. شب چهارشنبه آخر، شب تاریکی از شبهای زمستان بود و باد تندی می وزید که گاهی همراه با باران بود. من در دکه‌ای که مقابل در اول مسجد است نشسته بودم و بخاطر اینکه از سینه‌ام خون می آمد نمی خواستم به مسجد داخل شوم. همراهم چیزی نبود که سرما را از من دفع کند؛ دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد و دنیا در مقابل چشمم تاریک بود. با خود فکر می کردم ۳۹ شب گذشت و این شب چهلم است. نه کسی را

دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و این همه مشقت و رنج که بردم و چهل شب از نجف به کوفه آمدم نتیجه نداده و تاکنون بجایی نرسیده‌ام. برای گرم کردن قهوه‌ای که با خود از نجف آورده بودم آتشی روشن کردم مقدار قهوه کم بود. در این حال شخصی از سمت در اول مسجد متوجه من شد چون از دور او را دیدم مکدر شدم و با خود گفتم که این شخص آمده پیش من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می‌مانم و عادت زیادی هم به قهوه داشتم. او به من رسید و سلام کرد و نام مرا برد و در مقابلم نشست، از اینکه نام مرا برد تعجب کردم و فکر کردم از اعرابی است که من گاهی در اطراف نجف پیش آنها می‌روم.

از او پرسیدم که از کدام طایفه عربست؟ گفت: که از بعضی ایشانم. من اسم هر یک از طوایف عرب را که بردم فرمود: نه من از آنها نیستم. من عصبانی شدم و از روی استهزاء گفتم: حتماً از قبیله طریطره‌ای (ناکجا آباد)، او از سخن من تبسمی کرد و گفت: اشکالی ندارد، من از هر کجا باشم بگو چه شده که به این جا آمده‌ای! گفتم: نفعی به شما ندارد که بگویم. گفت: چه ضرر دارد که بگویی؟ من از اخلاق خوب و شیرین سخنی او متعجب شدم و قلبم به او مایل شد. طوری شد که هر چه سخن می‌گفت محبتم به او زیادتر می‌شد. من برای او سیگاری از توتون درست کردم و به او دادم. گفت: تو آنرا بکش، من نمی‌کشم. من برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم. گرفت و اندکی از آن خورد آنگاه به من داد و گفت: تو آن را بخور. من آنرا گرفتم و خوردم. در آن حال هر لحظه محبتم به او زیادتر می‌شد. گفتم: ای برادر امشب تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی! آیا نمی‌آیی که با هم به مقبره جناب مسلم برویم؟ گفت: با تو می‌آیم. حال ماجرای خود را نقل کن. گفتم: ای برادر! من حقیقت را برای تو می‌گویم. من آدم فقیری هستم و چند سال هم هست

که از سینه‌ام خون می‌آید و علاجش را نمی‌دانم و عیال هم ندارم و به زنی از اهل محله خودمان در نجف اشرف علاقه پیدا کرده‌ام ولی چون فقیر هستم، گرفتنش برایم میسر نیست، بعضی به من گفتند: جهت رفع گرفتاریهای خود به صاحب الزمان (عج) متوسل شو! و چهل شب در مسجد کوفه بسر ببر! آن جناب را خواهی دید و حاجتت را برمی‌آورد ولی این آخرین شب چهارشنبه است و چیزی ندیدم با اینهمه زحمتی که کشیده‌ام و به اینجا آمده‌ام. او فرمود: اما سینه‌تو عافیت یافت و اما آن زن به این زودی نصیبت می‌شود و اما فقرت بحال خود باقی است تا بمیری! من در آن حال غافل بودم و ملتفت نبودم. گفتم: نمی‌رویم بسوی قبر جناب مسلم؟ فرمود: برخیز! پس برخاستم و او جلو ایستاد و چون وارد زمین مسجد شدیم فرمود: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد را نخوانیم! گفتم، می‌خوانم، او نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است ایستاد و من در پشت سرش با فاصله‌ای ایستادم و تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول خواندن فاتحه شدم. ناگاه قرائت فاتحه او را از نظر حسن قرائت طوری شنیدم که مانند آنرا نشنیده بودم. پیش خود گفتم: شاید او صاحب الزمان (عج) باشد. چون به او نگاه کردم در حالتی که آن جناب در نماز بود دیدم که نور عظیمی او را احاطه کرد به نحوی که نتوانستم او را تشخیص دهم و در این حال مشغول نماز بود و من قرائت آن جناب را می‌شنیدم. و بدنم می‌لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم. به هر نحو بود نماز را تمام کردم و دیدم نور از زمین بالا رفت. من مشغول به گریه و زاری شدم و عذر خواهی از بی ادبی که در مسجد با جنابش نموده بودم کردم و گفتم: ای آقای من! وعده شما راست است. شما به من وعده فرمودید که با هم به قبر مسلم برویم. در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه قبر مسلم شد من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبه مسلم

شد و در فضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول گریه و ندبه بودم تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد. چون صبح شد ملتفت سخنان حضرت شدم که فرمود سینه‌ات شفا یافت. دیدم که سینه‌ام صحیح و ابداً سرفه نمی‌کنم و هفته‌ای نگذشت که آن زن به ازدواج من در آمد و فقر هم بحال خود باقی است، چنانچه آن جناب فرمود. (۱)

داستان سید رشتی

در مفاتیح الجنان داستان ملاقات سید احمد موسوی رشتی چنین نقل شده است که:

در سال ۱۲۸۰ هجری قمری به قصد سفر حج از رشت به تبریز رفته و در خانه حاجی صفر علی تبریزی مهمان شدم. چون قافله‌ای برای سفر نبود متحیر بودم که چه کنم، تا آنکه اسبی را از شخصی کرایه کرده و به تنهایی حرکت کردم. در راه سه نفر دیگر بنامهای حاجی ملاح تبریزی و حاجی سید حسین تبریزی و حاجی علی نامی (که کارهای خدماتی طول راه را انجام می‌داد) بهم ملحق شدند. ما باتفاق حرکت کردیم تا به محل «ارزنة الروم» رسیده و از آنجا بطرف «طرابوزن» حرکت کردیم. در یکی از محلهای بین این دو شهر، حاجی جبار بنزد ما آمد و گفت این محلی که در پیش داریم خیلی ترسناک است لذا زودتر حرکت کنیم تا به همراه قافله باشیم، چون ما عقب تر از قافله‌ای که در آن مسیر حرکت می‌کرد می‌رفتیم. ما دو ساعت و نیم مانده به صبح حرکت کردیم. مقدار سه ربع فرسخ رفته بودیم که هوا تاریک و برف مشغول باریدن شد بطوریکه رفقا هر کدام سر خود را پوشانیده و تند راندند و من هر چه کردم به آنها برسم

نتوانستم تا آنکه آنها رفتند و من تنها شدم؛ من از اسب پیاده شدم و در کنار راه نشستم و خیلی مضطرب بودم چون نزدیک ششصد تومان برای مخارج راه بهمراه داشتم. با خود قرار گذاشتم که در همین محل بمانم تا صبح شود و به محلی که از آن آمده‌ایم برگردم و چند نفر مستحفظ با خود همراهِ بیاورم و بقافله ملحق شوم.

در آن موقع در مقابل خود باغی دیدم و در آن باغ، باغبانی بود که بیلی در دست داشت و به درختان می‌زد که برف از آنها بریزد. او پیش آمد و با فاصله کمی ایستاد و فرمود کیستی؟ عرض کردم: رفقا رفتند و من ماندم و راه را نمی‌دانم. بزبان فارسی فرمود: نافله بخوان تا راه را پیدا کنی! من مشغول نماز شب شدم. بعد از اتمام نماز او آمد و فرمود: نرفتی! گفتم: والله راه را نمی‌دانم. فرمود: جامعه بخوان! من زیارت جامعه را حفظ نداشتم و تاکنون حفظ ندارم ولی در آن موقع از جای برخاستم و زیارت جامعه را تماماً از حفظ خواندم. مجدداً او نمایان شد فرمود: نرفتی! هستی! مرا بی اختیار گریه گرفت. گفتم: هستم! راه را نمی‌دانم. فرمود: عاشورا بخوان زیارت عاشورا را حفظ نداشتم و الان هم حفظ ندارم ولی برخاستم و از حفظ مشغول زیارت عاشورا شدم و تمام صد لعن و سلام و دعای علقمه را خواندم. دیدم آمد و فرمود نرفتی هستی! گفتم: نه تا صبح هستم. فرمود: من تو را به قافله می‌رسانم! و رفت و برالاغی سوار شد و بیل خود را بر دوش گرفت و فرمود: پشت سر من برالاغ سوار شو. سوار شدم و دهانه اسب خود را کشیدم، اسب حرکت نکرد. فرمود جلو اسب را بمن بده، سپس بیل را بر دوش چپ گذاشت و عنان اسب را بدست راست گرفت و براه افتاد و اسب هم حرکت کرد. سپس دست خود را بر زانوی من گذاشت و فرمود: شما چرا نافله نمی‌خوانید نافله نافله! سه مرتبه فرمود. باز فرمود: شما چرا عاشورا نمی‌خوانید عاشورا،

عاشورا، عاشورا سه مرتبه و بعد فرمود: شما چرا جامعه نمی خوانید جامعه، جامعه، جامعه! و در حرکت بنحو دایره وار حرکت می نمود. یکدفعه برگشت و فرمود: رفقای تو آنجا هستند که لب نهری مشغول گرفتن وضو برای نماز صبح هستند. من از الاغ پایین آمدم که سوار اسب خود شوم. ولی نتوانستم. آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار کرد و سراسب را به سمت رفقای من برگردانید. من یکدفعه بفکر فرو رفتم که این شخص کی بود که زبان فارسی حرف می زد حال آنکه زبانی جز ترکی و مذهبی غالباً جز عیسوی در آن منطقه نبود و چگونه به این سرعت مرا به رفقایم رسانید؟ پس به پشت سر خود نظر کردم، احدی را ندیدم و اثری از او نبود، و به رفقای خود ملحق شدم.

قصه ابو راحج حمامی

از عده‌ای از بزرگان و فضلا از جمله شمس الدین محمد بن قارون نقل شده که:

حاکم حله شخصی بود بنام (مرجان الصغیر) به او گزارش داده بودند که ابو راحج، خلفا را دشنام می دهد. دستور داد که او را احضار کردند و سپس او را بشدت و به قصد کشت، کتک زدند آنقدر به صورتش زدند که دندانهای ثنایای او افتاد. زبانش را بیرون آوردند و بر آن حلقه آهنی زدند و بینی او را سوراخ کردند و ریسمانی که از مو درست شده بود در آن وارد کردند. و به آن طنابی بستند. سپس حاکم دستور داد او را به همین وضع در کوچه‌های حله بگردانند. همین کار را هم کردند. تماشاچیان هم از هر طرف او را می زدند تا جایی که روی زمین افتاد و مرگ را پیش روی خود دید. وقتی نتیجه را به حاکم اطلاع دادند دستور داد او را بکشند. ولی عده‌ای پا در میانی کردند و گفتند: او پیرمرد سالخورده‌ای است و آنچه بر

سرش آمده او را از پای در می‌آورد. او را رها کن که خواهد مرد و دیگر نجونش را بگردن نگیر! حاکم هم با اصرار آنها قبول کرد و از کشتن او صرف نظر نمود. بستگانش آمدند و او را در حالیکه صورت و زبانش باد کرده بود به خانه بردند و کسی تردید نداشت که او همان شب خواهد مرد. بر خلاف انتظار، فردای آن شب که مردم برای اطلاع از وضع او بدیدارش رفتند، دیدند که در حال صحت و سلامت نماز می‌خواند. دندانهایش به حال سابق برگشته و جراحتهایش التیام یافته و اثری از آنها باقی نمانده، و پارگی صورتش رفع گردیده است. مردم تعجب کرده و ماجرایش را پرسیدند. گفت: من مرگ را دیدم. زبان سخن گفتن هم نداشتم که از درگاه خداوند متعال حاجتی بخواهم، لذا در دل دعا کردم و به مولا و آقایم صاحب الزمان (عج) استغاثه نمودم. چون شب فرا رسید، ناگهان دیدم خانه‌ام پر نور شد و یکدفعه دیدم مولایم امام زمان (عج) دست مبارکش را بر صورتم کشید و به من فرمود: بیرون برو و در طلب روزی برای زن و بچه‌ات کار کن که خدا تو را عافیت داد، و به این وضعی که می‌بینید شدم.

شیخ شمس الدین محمد بن قارون گفت: به خدای متعال قسم که این ابوراحج قبل از این حادثه خیلی ضعیف و کم بنیه و زشت و کوتاه ریش بود و من همیشه به حمای که او در آن بود می‌رفتم ولی پس از این جریان از کسانی بودم که وقتی او را دیدم متوجه شدم، نیرویش زیاد شده و قامتش راست گردیده و ریشش بلند و صورتش سرخ شده و انگار به سن بیست سالگی برگشته و پیوسته به همان حالت بود تا اینکه وفات یافت. (۱)

ملاقات با امام زمان (عج) در کنار کعبه معظمه

از احمد بن محمد انصاری نقل شده که: با جماعتی از مقصره از جمله محمودی و علان کلینی و ابوالمیثم دیناری و ابو جعفر احول که تعدادشان به سی نفر می‌رسید و در میان آنها (بنابر آنچه بعدها دانستم) فرد مخلصی جز محمد بن القاسم نبود، در مکه کنار مستجار بودیم که ناگهان جوانی از میان طواف کنندگان پیش ما آمد در حالیکه با دو پارچه احرام بسته بود و نعلینی در دست داشت. چون چشم ما به او افتاد، همگی از هیبتش برخاستیم و هیچیک از ما باقی نماند مگر اینکه برخاست و بر او سلام کرد.

او نشست و به سمت راست و چپ متوجه شد. آنگاه فرمود: آیا می‌دانید امام حسین (علیه السلام) در دعای الحاح چه می‌گفت؟ گفتیم: چه گفت؟ فرمود: او چنین گفت: اللهم انی اسئلك باسمک الذی به تقوم السماء و به تقوم الارض و به تفرق بین الحق و الباطل و به یجمع بین المتفرق و به تفرق بین المجتمع و به احصیت عدد الرمال و زنة الجبال و کیل البحاران تصلى على محمد و آل محمد و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجاً سپس برخاست و به طواف مشغول شد ما هم برخاستیم تا رفت. ولی فراموش کردیم که از او بپرسیم که کیست؟ تا فردا همان وقت که میان طواف به سوی ما آمد. ما نیز همانند روز قبل به احترام او از جای برخاستیم. او در وسط نشسته و به راست و چپ نگاهی انداخت و فرمود: آیا می‌دانید که امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از نماز فریضه چه دعایی می‌کرد؟ گفتیم چه می‌فرمود؟ فرمود: چنین می‌گفت:

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ رُفِعَتِ الْأَصْوَاتُ وَ دُعِيَتِ الدَّعَوَاتُ وَ لَكَ عَنَتِ الْوُجُوهُ وَ لَكَ خَضَعَتِ الرُّقَابُ وَ إِلَيْكَ التَّحَاكُمُ فِي الْأَعْمَالِ، يَا خَيْرَ مَسْئُولٍ وَ خَيْرَ مَنْ أُعْطِيَ،

یا ضایقُ یا باریُّ یا مَنْ لا یُخْلِیُ المِیعادَ یا مَنْ أَمَرَ بالدُّعاءِ وَ تَكَفَّلَ بِالِإِجابَةِ
یا مَنْ قالَ أَدْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ، یا مَنْ قالَ: وَإِذا سَأَلَکَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِيبٌ
أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانَ فَلِیَسْتَجِیْبُوا لِی وَ لِیُؤْمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ، یا
مَنْ قالَ: یا عِبادِی الذِّینَ اسْرَفُوا عَلَی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ إِنَّ اللّهِ
یَغْفِرُ الذَّنوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الغَفورُ الرَّحِیمُ.

آنگاه بار دیگر پس از این دعا به سمت راست و چپ نگرست سپس
فرمود: آیا می‌دانید امیر المؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه
می‌گفت؟ گفتیم: چه می‌گفت؟ فرمود: او می‌گفت:

یا مَنْ لا یزیدُهُ الخَاحِ المُلحِینَ الأُجوداً وَ کَرَمًا، یا مَنْ لَهُ خَزائِنُ السَّمواتِ وَ
الأَرْضِ، یا مَنْ لَهُ خَزائِنُ ما دَقَّ وَ جَلَّ لا تَمْنَعُکَ إِسائَتِی مِنْ إِحسانِکَ إِلیَّ إِنِّی
أَسئَلُکَ أَنْ تَعْمَلَ بِی ما أَنْتَ أَهْلُهُ فَأَنْتَ أَهْلُ الجُودِ وَ النِّکَمِ وَ العَفْوِ یا رَبِّاهُ یا
اللّهُ اِفْعَلْ بِی ما أَنْتَ أَهْلُهُ فَأَنْتَ أَهْلُ الجُودِ وَ النِّکَمِ وَ العَفْوِ یا رَبِّاهُ یا اللّهُ اِفْعَلْ
بِی ما أَنْتَ أَهْلُهُ فَأَنْتَ قابِرُ عَلَی العُقوبَةِ وَ قَدْ اسْتَحَقَّقْتُها لِاحْجَةِ لِی وَ لا عُدْرَ
لِی عِنْدَکَ أَبوءُ إِلَیکَ بِذُنُوبِی کُلِّها وَ اعْتَرِفُ بِها کَی تَغْفُو عَنِّی وَ أَنْتَ أَعْلَمُ بِها
مِنِّی بُوْتُ إِلَیکَ بِکُلِّ ذَنْبٍ أَدْنَبُهُ وَ بِکُلِّ خَطِیئَةٍ أَخْطَأْتُها وَ بِکُلِّ سَیئَةٍ عَمِلْتُها یا
رَبِّ اغْفِرْ لِی وَ ارْحَمْ وَ تَجاوزْ عَمَّا تَعْلَمُ إِنَّکَ أَنْتَ الأَعزُّ الأَکْرَمُ.

آنگاه برخاست و طواف شد، ما نیز به احترام او برخاستیم، فردا
همان وقت بازگشت و ما همچون روز قبل از او تجلیل کردیم، در میان ما
نشست و به راست و چپ نظری افکند، سپس فرمود: علی بن الحسین
سید العابدین علیه السلام در سجده در این موقع اشاره به حجر اسماعیل
زیر ناودان - چنین می‌فرمود: عَیْبُدُکَ بِفِئائِکَ، فَفَیْرُکَ بِفِئائِکَ، سَأئَلُکَ
بِفِئائِکَ یَسْأَلُکَ ما لا یَقْدِرُ عَلَیهِ غَیْرُکَ.

سپس به سمت راست و چپ نگریست و به محمد بن القاسم علوی از میان ما نظری افکند و گفت: ای محمد بن القاسم تو ان شاء الله بروضع خیری هستی.

سپس برخاست و در طواف وارد شد و از ما باقی نماند مگر اینکه دعاهایی که فرموده بود حفظ شده و فراموش کردیم که در باره او صحبت کنیم تا آخرین روز.

محمودی به ما گفت: آیا این شخص را می شناسید؟ گفتیم: نه، گفت: والله این صاحب الزمان شما است. گفتم: ای ابو علی چگونه دانستی؟ یاد آور شد که او هفت سال است از خدای عزوجل می خواهد و دعا می کند که صاحب الزمان را ببیند. و مشاهدات خود را اینچنین بیان کرد: در عصر روز عرفه ناگهان همان مرد را دیدم که دعایی می خواند که آنرا درک و حفظ کردم، از او پرسیدم:

از کجا هستی؟ فرمود: از مردم. گفتم از کدام مردم؟ فرمود: از عرب آنها. گفتم: از کدامین تیره عرب؟ فرمود: از شریفترین و بزرگوارترین آنها. عرض کردم: شریفترین و بزرگوارترین آنها کیانند؟ فرمود: بنی هاشم. گفتم: از کدام خاندان بنی هاشم؟ فرمود: از صاحب برترین مقامها و عالیترین مراتب. عرض کردم: آنها کدامین از بنی هاشمنند؟ فرمود: از آنها که سرها را شکافتند و مردم را اطعام کردند و در دل شب که مردم بخوابند نماز خواندند.

با خود گفتم که او علوی است و به همین خاطر که علوی بود او را دوست داشتم، ولی یکباره از دیدگانم غایب شد و ندانستم که به آسمان بالا رفت یا در زمین فروشد. از کسانی که دور برم بودند پرسیدم: آیا این علوی را می شناسند؟ گفتند: بله، هر سال با ما پیاده به حج می آید. گفتم: سبحان الله به خدا قسم آثار راه رفتن در او نمی بینم، سپس با اندوه و غم

فراوان به سوی مزدلفه رفتم و در آن شب خوابیدم که در خواب رسول الله صلی الله علیه وآله را دیدم، به من فرمود: ای محمد مطلوب خود را دیدی؟ عرض کردم: او کیست ای آقای من؟ فرمود: آنکه امشب دیدی صاحب الزمان شما بود. وقتی مطلب به اینجا رسید و داستان ملاقات را به ما گفت او را سرزنش کردیم که چرا زودتر به ما نگفت. جواب داد فراموش کرده بودم. (۱)

حمایت از شیعیان بوسیله حجة بن الحسن (عج)

شخص موثق و مورد اطمینانی نقل کرد: موقعیکه شهر بحرین در تصرف فرنگیان بود، شخصی از مسلمین را بحکومت آنجا گماشتند تا موجب آبادی بیشتر آنجا شود و بهتر بتواند بوضع اهالی رسیدگی کند. این والی مردی ناصبی بود. بعلاوه وزیری داشت که تعصبش از وی بیشتر بود، وزیر نسبت باهل بحرین که دوست دار اهل بیت (علیهم السلام) بودند اظهار دشمنی می‌کرد، و برای نابودی و زیان رساندن بآنها حيله‌ها می‌انگیخت. یک روز وزیر در حالیکه اناری در دست داشت نزد والی رفت و انار را باو داد. والی دید بر روی پوست انار نوشته است: لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله. وقتی بدقت آنرا نگریست، دید که این عبارت بطور طبیعی در پوست انار نوشته شده، بطوریکه گمان نمیرفت ساخته دست بشر باشد و از این حیث در شگفت ماند! والی به وزیر گفت: این دلیل روشن و برهان محکمی است بر ابطال مذهب رافضی‌ها (شیعیان). نظر تو در باره مردم بحرین چیست؟ وزیر گفت: این جماعت متعصب می‌باشند و منکر دلایل هستند، امر

کن آنها را حاضر نمایند و این انار را بآنها نشان بده، اگر پذیرفتند و به مذهب ما در آمدند شما ثواب فراوان برده‌اید، و چنانچه نپذیرفتند و همچنان بر گمراهی خود باقی ماندند، آنها را در قبول یکی از سه چیز مخیر گردان. یا حاضر شوند با ذلت و خواری مثل یهود و نصاریٰ جزیه بدهند، و یا جوابی برای این دلیل روشنی که نمی‌توان آنرا نادیده گرفت بیاورند، و یا اینکه مردان آنها کشته شوند و زنان و اولاد ایشان اسیر گردند و اموالشان را به غنیمت گیریم.

والی رأی وزیر را مورد تحسین قرار داد و فرستاد علما و افاضل و نیکان و نجبا و بزرگان شیعه بحرین را احضار نمود و انار را به آنها نشان داد و گفت: اگر جواب کافی و قانع کننده‌ای نیاورید یا باید کشته شوید و اسیر گردید و اموالتان ضبط شود، و یا همچون کفار جزیه بپردازید. آنها چون انار را دیدند سخت متحیر گشتند، و نتوانستند جواب شایسته‌ای بدهند، رنگ صورتشان پرید و بدنهایشان بلرزه افتاد. سپس بزرگان آنها بوالی گفتند: سه روز به ما مهلت بده شاید بتوانیم جوابی که مورد پسند واقع شود بیاوریم و گرنه هر طور می‌خواهی میان ما حکم کن. والی هم به آنها مهلت داده رجال بحرین در حالیکه هراسان و مرعوب و متحیر بودند، از نزد والی بیرون آمده مجلس گرفتند و به مشورت پرداختند. آنگاه بنا گذاشتند که از میان صلحا و زهاد بحرین ده نفر و از میان آن ده نفر هم سه نفر را انتخاب کنند. چون چنین کردند به یکی از آن سه نفر گفتند تو امشب را برو بیابان و تا صبح مشغول عبادت باش و از خداوند بوسیله امام زمان یاری بخواه! او هم رفت و شب را به صبح آورد و چیزی ندید ناچار برگشت و جریان را به آنها اطلاع داد. شب دوم هم نفر دوم را فرستادند و او نیز مانند شخص نخست برگشت و خبری نیاورد و بر اضطراب و پریشانی آنها افزود. آنگاه نفر سوم را که مردی پاک سرشت

و دانشمند بود و نامش محمد بن عیسی بود، خواستند و او شب سوم را با سرو پای برهنه روی به بیابان نهاد. آن شب، شب تاریکی بود. محمد بن عیسی تمام شب را مشغول دعا و گریه و توسل بخدا بود که شیعیان را از آن بلیه رهایی بخشد و حقیقت مطلب را برای آنها روشن سازد و برای تأمین منظور متوسل به حضرت صاحب الزمان (عج) گردید.

در آخر شب ناگاه دید مردی او را مخاطب ساخته و می‌گوید: ای محمد بن عیسی! چه شده که تو را بدین حالت می‌بینم، و برای چه باین بیابان آمده‌ای؟ گفت: ای مرد مرا بحال خود واگذار. من برای کار بزرگ و مطلب مهمی بیرون آمده‌ام که آنرا جز برای امام خود نمی‌گویم، و شکوه آنرا نزد کسی می‌برم که این راز را بر من آشکار سازد.

او گفت: ای محمد بن عیسی صاحب الامر من هستم. مقصودت را بگو. گفت: اگر تو صاحب الامر می‌باشی داستان مرا می‌دانی و نیازی نداری که من آنرا شرح بدهم.

فرمود: آری تو بخاطر مشکلی که انار و نوشته روی آن برای شما ایجاد کرده و تهدیدی که والی نموده است به بیابان آمده‌ای!

محمد بن عیسی وقتی این را شنید بطرف او رفت و عرض کرد: آری ای آقای من! شما می‌دانید که ما چه حالی داریم شما امام و پناهگاه ما می‌باشید و قادر هستید که این خطر را از ما برطرف سازید، بداد ما برس! حضرت فرمود: ای محمد بن عیسی! وزیر ملعون درخت اناری در خانه خود دارد. قالبی از گل شکل انار در دو نصف ساخته و داخل هر نصفی از آن قسمتی از آن کلمات را نوشته است، آنگاه آن قالب گلی را روی انار نهاده و در وقتیکه انار کوچک بود توی آن گذاشته و آنرا محکم بسته است. آنگاه بمرور که انار بزرگ شده آن نوشته در پوست انار تأثیر بخشیده تا باین صورت در آمده است! فردا می‌روی نزد والی و بوی

می‌گویی: جواب تو را آورده‌ام ولی حتماً باید در خانه وزیر باشد وقتی بخانه وزیر رفتید بسمت راست خود نگاه کن که غرفه‌ای می‌بینی. آنگاه بوالی بگو: جواب تو در همین غرفه است. وزیر می‌خواهد از نزدیک شدن بغرفه سرباز زند ولی تو اصرار کن! و سعی کن که از آن بالا بروی، وقتی دیدی وزیر خودش بالا رفت تو هم با او بالا برو او را تنها مگذار مبادا از تو جلو بیافتد! هنگامیکه وارد غرفه شدی در دیوار آن سوراخی می‌بینی که کیسه سفیدی در آن است. آنرا بردار که خواهی دید قالب گلی انار که برای این نقشه ساخته است در آن کیسه است سپس آنرا جلو والی نهاده و انار معهود را در آن بگذار تا حقیقت مطلب برای او روشن گردد! و نیز بوالی بگو: ما معجزه دیگری هم داریم و آن اینکه داخل این انار جز خاکستر و دود چیزی نیست. اگر می‌خواهی صحت آنرا بدانی بوزیر بگو آنرا بشکند وقتی وزیر آنرا شکست دود و خاکستر آن بصورت و ریش او می‌پاشد.

وقتی محمد بن عیسی این سخنان را از امام شنید بسیار مسرور گردید و دست مبارک امام را بوسید و با مژده و شادی مراجعت نمود. چون صبح شد رفتند بخانه والی و همانطور که امام دستور داده بود عمل کرد، سپس والی رو کرد به محمد بن عیسی و پرسید چه کسی این را بتو خبر داد؟ گفت: امام زمان ما و حجت پروردگار. پرسید امام شما کیست؟ او هم یک یک ائمه را بوی معرفی کرد تا بامام زمان صلوات الله علیه رسید. والی گفت: دستت را دراز کن تا من گواهی دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و اینکه محمد بنده و پیامبر اوست، خلیفه بلافصل بعد از او امیرالمؤمنین (علیه السلام) است آنگاه اقرار بتمام ائمه تا آخر آنها نمود و ایمانش نیکو گشت. سپس دستور داد وزیر را بقتل رساندند و از مردم بحرین معذرت خواست و نسبت به آنها نیکی نمود و آنها را گرامی

داشت. ناقل حکایت گفت: این حکایت نزد اهل بحرین مشهور و قبر محمد بن عیسی در آنجا معروف است و مردم بزیارت آن می‌روند. (۱)

شفایافتن بدست امام عصر (عج)

نقل شده که در نواحی حله شخصی بنام اسمعیل بن حسن هرقلی ساکن بود. او برای پسرش شمس الدین این ماجرا را نقل نمود:

در ایام جوانی، جراحی به پهنای کف دست یک انسان در ران چپم پیدا شد. این زخم در فصل بهار می‌شکافت و خون و چرک از آن بیرون می‌آمد و درد آن مرا از بسیاری از کارهایم باز می‌داشت. در آن موقع در هرقل «دهی نزدیک حله» بودم. روزی به حله رفتم و بخانه سید رضی الدین علی بن طاووس (ره) وارد شده و از ناراحتی خود نزد وی درد دل کردم و گفتم می‌خواهم در شهر آنرا مداوا کنم.

سید اطباء و پزشکان حله را خواست و محل درد را به آنها نشان داد. اطباء گفتند: این زخم در بالای رگ اکحل (رگی در آرنج) قرار گرفته و معالجه آن خطرناک است. این جراحی را باید برید ولی اگر ببریم، رگ قطع شده و شخص می‌میرد.

سید بن طاووس به من گفت: من می‌خواهم به بغداد بروم و چه بسا پزشکان آنجا واردتر باشند تو هم با من بیا. من همراه سید به بغداد رفتم. در آنجا پزشکان مرا معاینه کردند و آنها هم همان جوابی را دادند که اطباء حله گفته بودند. لذا از این حیث دل‌تنگ شدم.

من به سید گفتم حالا که من به بغداد آمده‌ام از همین جا به سامره برای زیارت رفته و از آنجا بوطن باز می‌گردم. سید هم فکر مرا تحسین

کرد. و من اثاث خود را نزد سید گذاردم و حرکت کردم. چون وارد سامره شدم ائمه را زیارت کردم و از سرداب مقدس پایین رفته و قسمتی از شب را در سرداب گذراندم و از خدا کمک خواسته و امام دوازدهم (عج) را شفیع قرار دادم. تا روز پنجشنبه در سامراء بودم آنگاه به کنار شط دجله رفته و غسل کرده و لباس تمیزی پوشیدم و آبخوری که با خود داشتم پر کردم و بیرون آمدم که بشهر برگردم. در آنحال دیدم چهار نفر سوار از دروازه شهر بیرون می آیند. چون در اطراف شط عده ای از سادات گوسفندان خود را می چرانیدند، لذا گمان کردم که سواران از آنها هستند. وقتی به هم رسیدیم دیدم یکی از آنها جوانی است که تازه خط محاسن بر صورتش نقش بسته و هر چهار نفر شمشیری حمایل دارند. یکنفرشان پیرمردی بود که نیزه ای در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل نموده و نقاب بصورت و قبایی روی شمشیر پوشیده که گوشه آنرا از زیر بغل گذرانیده بود.

پیر مرد نیزه دار در سمت راست جاده ایستاد و ته نیزه خود را بزمین زد آن دو جوان هم در سمت چپ ایستادند و شخص قباپوش هم در وسط راه مقابل من ایستاد. آنها بمن سلام کردند و من هم جواب آنها را دادم. مرد قباپوش بمن گفت: تو فردا می خواهی نزد کسانت بروی؟ گفتم: آری! فرمود: بیا جلو تا جراحی که تو را رنج می دهد به بینم. من مایل نبودم که آنها با من تماس پیدا کنند و پیش خود گفتم مردم بیابان گرد، از نجاست پرهیزی ندارند و من هم تازه از آب بیرون آمده و لباسم تراست با این حال نزد وی رفتم و او دست مرا گرفت و بطرف خود کشید و با دست دوشم را تا پایین لمس نمود تا آنکه دستش بجراحت خورد و آنرا طوری فشار داد که دردم گرفت. سپس مانند اول سوار اسب شد. در این موقع پیرمرد نیزه بدست گفت: اسماعیل! راحت شدی! من تعجب کردم

که از کجا اسم مرا می‌داند. گفتم: انشاء الله ما و شما راحت و رستگار هستیم.

بعد پیرمرد گفت: این آقا امام زمان (عج) است. با شنیدن این کلام پیش رفتم و همانطور که سوار بود پای حضرتش را بوسیدم سپس براه افتادند و من با آنها می‌رفتم. امام (علیه السلام) فرمود: برگرد! گفتم: من ابداً از شما جدا نمی‌شوم. فرمود: صلاح در اینست که برگردی! ولی من همان جواب را دادم. پیرمرد گفت: ای اسمعیل شرم نمی‌کنی دوبار امام بتو می‌گوید برگرد و گوش نمی‌گیری! ناچار توقف نمودم. امام چند قدم رفت و سپس متوجه من شد و فرمود: وقتی به بغداد رسیدی حتماً ابو جعفر (المستنصر بالله خلیفه عباسی) تو را می‌طلبد. وقتی نزد او رفتی و چیزی بتو داد قبول مکن و به فرزند ما رضی (سید بن طاووس) بگو که توصیه‌ای برای تو به علی بن عوضی بنویسد. من بوی سفارش می‌کنم چیزی که می‌خواهی بتو بدهد. آنگاه با همراهانش حرکت نمود. من همچنان ایستاده و آنها را می‌نگریستم تا از نظرم دور شدند و من از جدایی آنحضرت متأسف بودم.

سپس لحظه‌ای روی زمین نشستم آنگاه برخاستم و وارد شهر شدم و به حرم مطهر رفتم. خدام حرم دورم را گرفتند و گفتند: رویت را چنان می‌بینیم که با اول تفاوت دارد. آیا هنوز احساس درد می‌کنی؟ گفتم: نه! گفتند: کسی با تو نزاع کرده؟ گفتم: نه! بعد گفتم: آیا سوارانی را که نزد شما بودند می‌شناسید؟ گفتند: آنها از سادات و صاحبان گوسفندان هستند. گفتم: نه! او امام زمان (عج) بود. گفتند: امام آن پیرمرد بود یا مرد قباپوش؟ گفتم: همان مرد قباپوش امام بود. گفتند: جراحی را که داشتی به او نشان دادی؟ گفتم: خود او با دست آنرا فشار داد و مرا بدرد آورد. سپس در مقابل آنها لباسم را بالا زده پایم را بیرون آوردم و از آن جراحی اثری

ندیدم طوریکه من شک کردم که کدام پایم بود لذا پای چپم را نیز بیرون آورده نگاه کردم و اثری ندیدم. وقتی مردم این را مشاهده کردند شادی کنان بسویم هجوم آوردند و لباسم را برای تبرک پاره پاره کردند. خدام مرا بخزانه بردند و جمعیت را از آمدن بطرف من منع کردند. ناظر بین النهرین آنروز در سامره بود. چون آن سرو صدا را شنید پرسید: چه خبر است؟ گفتند: مریضی به برکت امام زمان شفا یافته است. او آمد و اسم مرا پرسید و گفت چند روز است که از بغداد بیرون آمده‌ای؟ گفتم: اول هفته از بغداد خارج شدم.

او رفت و من آنشب را در سامره ماندم و چون نماز صبح را خواندم، از شهر بیرون آمدم. مردم هم متوجه شدند و با من آمدند، ولی وقتی از شهر دور شدم مردم برگشتند. وقتی صبح به بغداد رسیدم دیدم جمعیت روی پل عتیق ازدحام نموده و هر کس وارد می‌شود نام و نسبش را می‌پرسند و می‌گویند کجا بودی؟ از من هم پرسیدند نامت چیست و از کجا می‌آیی؟ من هم خود را معرفی کردم. ناگهان بطرف من هجوم آوردند و لباسم را پاره پاره نمودند و هر تکه آنرا به عنوان تبرک بردند و طوری ازدحام شد که دیگر حالی برایم باقی نماند و علت ازدحام آن بود که ناظر بین النهرین نامه‌ای به بغداد نوشته و ماجرای مرا گزارش کرده بود.

وزیر قمی، سید رضی الدین ابن طاووس را احضار کرده تا صحت و سقم این خبر را بفهمد. سید بن طاووس هم با همراهان خود نزدیک دروازه «نوبی» بمن برخوردند. همراهان وی مردم را از من دور کردند سید وقتی مرا دید گفت: این خبر را از تو می‌دهند؟ گفتم: آری آنگاه از مرکوب خود پیاده شد و پای مرا گشود و اثری از زخم سابق ندید. سید همان جا لحظه‌ای بحالت بیهوشی افتاد. سپس دست مرا گرفت و نزد وزیر آورد و در حالیکه می‌گریست گفت: مولانا! این برادر من و نزدیکترین مردم بمن

است. وزیر شرح واقعه را از من جویا شد و من از اول تا آخر برای او حکایت کردم. سپس وزیر پزشکانی را که قبلا مرا معاینه کرده بودند خواست و گفت: جراحی پای این مرد را که دیده‌اید، معالجه کنید! گفتند: تنها راه علاج این زخم اینستکه با آهن قطع شود و اگر قطع شود می‌میرد. وزیر گفت: اگر بفرض اینکه قطع کنید و نمیرد، چقدر طول می‌کشد که بهبود یابد. گفتند: دو ماه طول می‌کشد و بعد از بهبودی در جای آن گودی سفیدی می‌ماند که دیگر در جای آن موی نمی‌روید. وزیر پرسید: شما چه وقت آنرا دیده‌اید؟ گفتند: ده روز پیش. وزیر پای مرا نشان داد که یکی از اطباء فریاد کشید و گفت: این کار عیسی بن مریم است! وزیر گفت: وقتی معلوم شد که کار شما نیست ما خود می‌دانیم که کار کیست!

سپس خلیفه، وزیر را احضار و ماجرا را پرسید و پس از شنیدن ماجرا خلیفه مرا احضار کرد و هزار دینار بمن داد و گفت. این را بگیر و بمصرف خود برسان! گفتم. جرأت نمی‌کنم یک دینار آنرا بردارم. خلیفه گفت: از کی می‌ترسی! گفتم: از همان کسی که مرا مورد عنایت قرار داد. زیرا فرمود: چیزی از ابو جعفر قبول مکن. خلیفه از شنیدن این کلام گریست و مکدر شد و من بدون اینکه چیزی از وی بپذیرم بیرون آمدم.^(۱)

علامه حلی مورد لطف امام زمان (عج)

در زمان علامه حلی، یکی از مخالفان شیعه کتابی در مورد شیعه نوشته و آن را در مجالس مخالفان قرائت کرده و به انحراف آنان می‌پرداخت و به کسی هم نمی‌داد تا رونویسی کند مبادا به دست علمای

شیعه برسد و تناقض آن کتاب رو شود. علامه حلی در صدد برآمد که آن کتاب را به دست آورد و در رد آن بادلایل قاطع کتابی بنویسد: ناچار تنها راه بدست آوردن آن کتاب را در این دانست که به شاگردی او پردازد و خود را از شیعه بودن مبراء کند. چون چند روز گذشت علامه از او تقاضا کرد که آن شخص کتاب را در اختیار او برای مطالعه بگذارد و او قبول کرد که فقط یک شب در اختیار علامه باشد. علامه کتاب را گرفته و به خانه خود برد تا هر اندازه می‌تواند از روی آن بنویسد. نیمه شب بر اثر خستگی به خواب رفت هنگامی که از خواب برخاست متوجه شد کتاب مزبور به دست خط مبارک حضرت بقیة الله الاعظم (عج) تمام شده و در پایان به نام مقدسشان اشاره فرموده‌اند.^(۱)

نایبان حضرت در غیبت کبری

از مرحوم آیت الله شیخ عبدالنبی اراکی نقل شده است که: یک روز در نجف اشرف مشهور شد که یکنفر مرتاض هندی که از راه ریاضت به مقاماتی رسیده به نجف اشرف آمده است. فضلا و علماء و محصلین به دیدار او می‌رفتند از جمله من هم به دیدار وی رفتم و به مرتاض گفتم: آیا در مدت ریاضت خود، ختمی یا ذکری به دست آورده‌اید که بشود به وسیله آن، به خدمت آقا امام زمان (روحی له الفداء) رسید؟ وی در جواب گفت: آری من یک ختم مجرب دارم. من از وی دستور آن ختم مجرب را گرفتم. دستور ختم چنین بود.

باید با طهارت بدن و لباس، در بیابانی رفت و نقطه‌ای را انتخاب نمود که محل رفت و آمد نباشد، بعد با حالت وضو رو به قبله نشست و خطی

دور خود کشید و مشغول ختمی شد، پس از انجام ختم، هر کسی که نزد او آمد، همان امام زمان روحی له الفداء است آیت الله اراکی فرمود: من به بیابان سهله رفتم و طبق دستور، ختم را انجام دادم. همین که ختم تمام شد سیدی را دیدم که دارای عمامه سبزی بود. به من فرمود: چه حاجتی داری؟ من فوراً در جواب گفتم: به شما حاجتی نیست. سید فرمود: شما ما را خواستید که به اینجا بیاییم. من گفتم شما اشتباه می‌کنید من شما را نخواستم. سید فرمود: ما هرگز اشتباه نمی‌کنیم. حتماً شما ما را خواسته‌اید که به اینجا آمده‌ایم وگرنه ما در اقطار دنیا کسانی را داریم که در انتظار ما بسر می‌برند ولی چون شما زودتر این درخواست را کرده‌اید اول به دیدار شما آمده‌ایم تا حاجت شما را برآورده، آنگاه به جای دیگر برویم.

گفتم: ای سید، من هر چه فکر می‌کنم. با شما کاری ندارم شما می‌توانید به نزد آن کسانی که شما را می‌خواهند بروید. من در انتظار شخص بزرگی بسر می‌برم. سید لبخندی بر لبانش نقش بست و از کنار من دور شد چند قدمی بیش دور نشده بود که در خاطرم خطور کرد که نکند این امام زمان (روحی له الفداء) باشد. با خود گفتم: شیخ عبدالنبی! مگر آن مرتاض نگفت. جایی را اختیار کن که محل عبور مرور اشخاص نباشد، هر کس را دیدی همان آقا امام زمان (عج) است تو بعد از انجام ختم کسی را غیر از این سید ندیدی حتماً این سید امام زمان (علیه السلام) است.

فوراً بدنبالش روان شدم ولی هر چه تلاش کردم به او نرسیدم، ناچار عبا را تا کردم و در زیر بغل قرار دادم و نعلین را به دست گرفتم و با پای برهنه، دوان دوان در پی سید می‌رفتم ولی به او نمی‌رسیدم، هر چند سید آهسته راه می‌رفت. لذا یقین کردم که آن سید بزرگوار آقا امام زمان (روحی له الفداء) است.

چون زیاد دویدم، خسته شدم و قدری استراحت کردم، ولی چشم من به سید دوخته شده بود و مراقب بودم که سید به کدامیک از کوخهای عرب وارد می شود تا من هم بعد از مقداری استراحت به همان کوخ بروم. از دور دیدم که به یکی از کوخهای عرب وارد شدند. من هم بعد از مدت کوتاهی به سوی آن کوخ روان شدم.

پس از مدتی راه پیمایی به آن کوخ رسیدم. درب کوخ را زدم، شخصی آمد و گفت: چه کار دارید؟ گفتم: سید را می خواهم. گفت: دیدار سید نیاز به اذن دخول دارد صبر کن بروم و از برای شما اذن دخول بگیرم. وی رفت و پس از چند لحظه آمد و گفت: آقا اذن دخول دادند. وارد کوخ شدم. دیدم همان سید بر روی تخت محفوری نشسته سلام کردم و جواب شنیدم. فرمود: بیایید و بر روی تخت بنشینید. اطاعت کردم و بر روی تخت رو بروی سید نشستم. پس از تعارفات، مسایل مشکلی در ذهن داشتم خواستم یک به یک از آقا سؤال کنم، هر چه فکر کردم که یکی از آن مسایل مشکل به یادم بیاید نیامد. پس از گذشت مدتی فکر، سر بلند کردم، آقا را در حال انتظار دیده، خجالت کشیدم و با شرمندگی تمام عرض کردم: آقا اجازه مرخصی می فرمایید؟ فرمود: بفرمایید.

از کوخ خارج شدم، همینکه چند قدم راه رفتم، یک به یک مسایل مشکل یادم آمد. با خود گفتم: من این همه زحمت کشیدم تا به اینجا رسیدم و نتوانستم از آقا استفاده ای بنمایم، باید پر رویی کرده و دوباره درب کوخ را بزنم و به خدمت آقا رسیده مسایل مشکل را سؤال نمایم. درب کوخ را زدم دوباره همان شخص آمد به او گفتم: می خواهم دوباره خدمت آقا برسم. وی گفت: آقا نیست. گفتم: دروغ نگو، من برای کلاشی نیامده ام، مسایل مشکلی دارم می خواهم به وسیله پرسش از آقا حل شود.

وی گفت: چگونه نسبت دروغ به من می‌دهی! استغفار کن! من اگر قصد دروغ کنم هرگز جایم در اینجا نخواهد بود. ولی بدان، این آقا مانند آقایان دیگر نیست، این امام والامقام در این مدت بیست سال که افتخار نوکری او را دارم، برای یک مرتبه زحمت درب بازکردن را به من نداده است، گاهی از درب بسته وارد می‌شود گاهی از دیوار وارد می‌شود. گاهی سقف شکافته می‌شود و وارد این کوخ می‌شود، گاهی مشاهده می‌کنم بر روی تخت نشسته و مشغول عبادت و یا ذکر گفتن است و گاهی مشاهده می‌نمایم که نیست ولی صدای مبارکش به گوش می‌رسد و گاهی ابدأ در کوخ نیست. گاهی پس از گذشت چند لحظه باز مشاهده می‌کنم که بر روی تخت می‌باشد. گاهی مدت سه روز طول می‌کشد و تشریف فرما نمی‌شوند. گاهی چهل روز، گاهی ده روز، گاهی چند روز پی در پی در این کوخ تشریف دارند، کار این آقای بزرگوار غیر دیگران است.

گفتم: معذرت می‌خواهم، از این نسبتی که دادم استغفار می‌کنم امید است که مرا ببخشید. گفت: ببخشیدم. گفتم: آیا راهی دارید برای حل مسایل مشکل من؟

گفت: آری هر وقت آقا امام زمان (عج) در اینجا تشریف ندارند، فوراً در جای ایشان نایب خاصش ظاهر می‌گردد و برای حل جمیع مشکلات آمادگی دارد. گفتم: می‌شود به خدمت نایب خاصش رسید؟ گفت: آری. وارد کوخ شدم، دیدم بجای آقا امام زمان (علیه‌السلام) حضرت آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی نشسته است. سلام کردم. جواب شنیدم. بعد با لهجه اصفهانی فرمود: حالت چطور است؟

گفتم: الحمدلله. بعد مسایل خود را یکی پس از دیگری مطرح کردم و همینکه مسأله‌ای را مطرح می‌کردم، فوراً بدون تأمل جواب مسأله را با

نشانه می داد و می گفت: این جواب را صاحب جواهر در فلان صفحه از کتاب جواهر داده است و فلان جواب را در کتاب حدایق فلان صفحه صاحب حدایق داده است و جواب این مسأله را صاحب ریاض در فلان صفحه از ریاض داده است و ... جوابها تمام حل کننده و تحقیق شده و قانع کننده بود.

پس از حل جمیع مسایل مشکل، دستش را بوسیدم و از خدمتش مرخص شدم.

همینکه بیرون آمدم با خود گفتم: آیا این آقا سید ابوالحسن اصفهانی بود یا شخصی دیگر به شکل و قیافه ایشان بود. مردد بودم، بعد با خود گفتم: تردید شما وقتی زایل می شود که به نجف بروی و به خانه سید وارد شوی و همان مسایل را مطرح کنی اگر همان جوابها را از سید بدون کم و زیاد شنیدی، در این صورت یقین خواهی کرد که آن سید همان سید ابوالحسن اصفهانی است. و اگر به آن نحو جواب نشنیدی و یا جوابها را طوری دیگر شنیدی آن سید غیر آیت الله سید ابوالحسن است.

به نجف که وارد شدم یکسره به منزل آیت الله سید ابوالحسن رفتم و به اطاق مخصوص ایشان وارد شدم، سلام کردم، جواب شنیدم. با حالت خنده همان طور که در کوخ برخورد کرد لبخند زده و با لهجه اصفهانی فرمود: حالت چطور است؟ من هم جواب دادم بعد مسایل به همان نحو مطرح شد و سید به همان صورت جواب دادند، بدون کم و زیاد بعد فرمودند: حالا یقین کردی و از حالت تردید بیرون آمدی؟ گفتم: ای آقای بزرگوار آری. بعد دست مبارکش را بوسیدم و همینکه خواستم از خدمتش مرخص شوم به من فرمود: راضی نیستم در حال حیات و

زندگیم این جریان را برای کسی نقل کنی، بعد از مردنم مانعی ندارد. (۱)

بازیابی بینایی بدست حضرت (علیه السلام)

شخصی به نام معمر بن شمس قریه‌ای بنام (برس) داشت که آنرا وقف سادات کرده بود و نایبی بنام ابن خطیب و غلامی بنام عثمان داشت که متولی وقفیات او بود.

ابن خطیب شیعه و نیکوکار بود ولی عثمان به عکس ابن خطیب بود. روزی آن دو در مسجد الحرام در مقابل مقام حضرت ابراهیم در حضور جمعی نشسته بودند که ابن خطیب به عثمان پیشنهاد کرد که من نام کسانی را که دوست دارم یعنی علی و حسن و حسین را کف دستم می‌نویسم و تو هم نام کسانی را که دوست داری یعنی ابوبکر و عمر و عثمان را کف دست خود بنویس. و دستها را بهم بسته و داخل آتش می‌کنیم هر دستی که آتش گرفت بر باطل و هر دستی که سالم ماند بر حق است. عثمان قبول نکرد و حاضر به این کار نشد. حاضرین او را سرزنش کردند.

مادر عثمان وقتی این مطلب را شنید و دید فرزندش را سرزنش می‌کنند، به آنها نفرین کرده و آنها را مورد اهانت قرار داد. در همان موقع او نابینا شد. وقتی احساس کرد کور شده، رفقای خود را صدا زد زنهاى دوست او نزد وی رفتند و دیدند هر دو چشم سالم است ولی او چیزی نمی‌بیند. لذا او را به شهر برده و در حله چند نفر پزشک برای معالجه او آوردند ولی اطباء نتوانستند برای او کاری انجام دهند. موقعی که بکلی از

۱- کتاب شیفتگان حضرت مهدی (عج)، احمد قاضی زادگان.

معالجه مایوس شدند، جمعی از زنان شیعه که با او سابقه دوستی داشتند به او گفتند: آنکس که بتواند تو را مجدداً بینا کند او قائم آل محمد (عج) است. اگر شیعه شوی و تولی و تبری داشته باشی ما ضمانت می‌کنیم که خداوند متعال چشم تو را شفا دهد و جز این راهی برای درمان تو نیست. مادر عثمان حاضر شد که شیعه شود لذا زنهای شیعه شب جمعه او را بداخل قبه شریفه مقام امام زمان (عج) بردند و خودشان دم در نشستند. چون پاسی از شب گذشت، مادر عثمان یکدفعه بینا شده و میان زنان شیعه آمده و برای اثبات بینایی خود لباسها و زینت آلات آنها را شرح داد. وقتی زنها یقین کردند او بینا شده، مسرور گردیده و خدا را شکر کردند و به وی گفتند: چطور شد که بینا شدی؟ گفت: وقتی شما مرا در قبه گذاشتید و رفتید حس کردم که دستی روی دستم گذاشته شد و کسی گفت: برو بیرون که خداوند تو را شفا داد. نگاه کردم دیدم کوریم بر طرف شده و قبه پر نور شده است و آنمرد را که با من سخن گفته بود دیدم و از او پرسیدم: آقا شما کیستید؟ فرمود: من محمد بن الحسن هستم و از نظرم ناپدید شد بعد از این ماجرا عثمان نیز شیعه شد و داستان او در اطراف پخش شد. این واقعه در سال ۷۴۴ هجری قمری روی داد.^(۱)

داستان حسن بن وجناء

از حسن بن وجناء نصیبی نقل شده است که گفت: در پنجاه و چهارمین سفر حج خود، زیر ناودان کعبه پس از نماز عشاء در حال سجده بودم و دعا و ناله و زاری می‌کردم که ناگاه کسی مرا تکان داد و گفت: ای

حسن بن و جناء برخیز! برخاستم دیدم کنیزکی است زرد رنگ و لاغر اندام، گمان می‌کنم بیش از چهل سال داشت. جلوی من براه افتاد و من بدون سؤال پشت سر او براه افتادم، تا بخانه حضرت خدیجه رسید! و به آن خانه وارد شد و دیدم که در آن خانه اتاقی بود که درش به وسط حیاط باز می‌شد و پلکانی از چوب ساج داشت که بالا می‌رفت. کنیزک بالا رفت، آنگاه صدای حضرت را شنیدم که فرمود: ای حسن! گمان می‌کنی که از من پنهانی؟ به خدا قسم هر بار که به حج آمدی با تو بودم. پس حضرت اوقاتی را که در جاهای مختلف بکاری مشغول بودم شمرد؛ من بیهوش به رو بر زمین افتادم. یکدفعه احساس کردم دستی به من خورد؛ از جای برخاستم. آقا به من فرمود: در مدینه خانه جعفر بن محمد (علیه السلام) اقامت کن و در فکر آب و غذا و لباس مباش! سپس به من دفتری داد که در آن دعای فرج و ذکر صلواتی که مخصوص آن حضرت بود در آن نوشته شده بود و فرمود: این دعا را بخوان و اینطور بر من صلوات بفرست و این دفتر را جز به کسانی که سزاوار منند و از دوستان من هستند نشان مده که خداوند جل جلاله تو را موفق خواهد داشت. عرض کردم: ای آقای من! دیگر شما را نمی‌بینم؟ فرمود: ای حسن هر وقت خدا بخواهد (خواهی دید). حسن می‌گوید: پس از اتمام اعمال حج به مدینه رفتم و در خانه متروکه امام صادق (علیه السلام) اقامت کردم و مرتب به مسجد می‌رفتم و جز برای سه امر به آن خانه بر نمی‌گشتم: تجدید وضو، خواب و استراحت و هنگام افطار، موقع افطار که وارد اتاق می‌شدم می‌دیدم که یک کاسه پر از آب و یک قرص نان بر روی آنست و در کنار آن غذایی که در آن روز دلم خواسته آماده می‌باشد. آن را می‌خوردم، به حد کافی بود. در فصل زمستان لباس زمستانی و در تابستان لباس تابستانی می‌رسید و آماده بود.

روز که می شد کوزه آبی بیرون آورده و در خانه می پاشیدم و آن را خالی می گذاشتم و با خود برای شک نبردن دیگران به من به منزل غذایی می آوردم، با آنکه نیازی به غذا نداشتم ولی شبانگاه آن را صدقه می دادم. (۱)

کسی که طی الارض می کرد!

نقل است که: مشهور بود که شخصی بنام امیر اسحاق استرآبادی طی الارض دارد. (زمین در زیر پای او پیچیده می شود) او چهل سفر حج با پای پیاده بجا آورده بود.

وقتی از او سؤال کردند آیا صحت دارد که شما طی الارض دارید! گفت: علت این شهرت آنستکه در یکی از سالها در سفر حج که من با حاجیان به سمت مکه در حرکت بودم وقتی به نُه منزلی مکه رسیدیم، من برای بعضی از امور از قافله عقب افتادم بطوریکه قافله از نظرم ناپدید شد و من راه را گم کردم و تشنگی هم بر من غالب شده بود تا جایی که دیگر از زندگی مأیوس شدم لذا به امام زمان (عج) استغاثه کردم و صدا زدم: یا اباصالح یا اباصالح من را به راه درست هدایت و راهنمایی کن خدا رحمتش را شامل شما نماید، در این موقع شبیحی پیدا شد. تا دقت کردم در مدت کوتاهی به من رسید. جوانی خوش صورت، پاکیزه لباس، سبزه و در صورت افرادی شریف و سوار شتر بود و ظرف آبی به دست داشت. بر او سلام کردم جواب سلامم را داد و فرمود: تو تشنه ای؟ عرض کردم: بله. ظرف آب را به من داد تا آشامیدم. سپس فرمود: می خواهی به

کاروان برسی، عرض کردم: بله. مرا پشت سر خودش سوار کرد و به سوی مکه حرکت فرمود. عادت من این بود که هر روز حرزیمانی را می‌خواندم در آن موقع هم به خواندن آن پرداختم که آن شخص در بعضی از جاهای دعا می‌فرمود چنین بخوان.

دیری نگذشت که به من فرمود: اینجا را می‌شناسی؟ نگاه کردم دیدم در ابطح هستم. فرمود: پیاده شو! چون پیاده شدم و برگشتم او را ندیدم. من بر مفارقتش تأسف زیاد خوردم و از اینکه او را نشناختم متأثر شدم. بعد از هفت روز کاروان ما به مکه رسید چون مرا آنجا دیدند (با اینکه از زنده بودنم مأیوس شده بودند) لذا به داشتن طی الارض مشهور شدم. (۱)

مشرف شدن شخص صالحی به خدمت امام عصر (عج)

محمد بن احمد حسنی حسینی می‌گوید: زمانیکه سال ۱۲۷۵ هـ در نجف بودم شنیدم که شخصی که شغلش خرید و فروش قاطر و مانند آن بود مشرف به خدمت امام عصر (عج) شده، داستانش معروف بود. شب چهارشنبه‌ای او را در مسجد سهله دیدم و موقعیت را غنیمت شمرد و از او خواستم تا قصه‌اش را برای من تعریف کند؛ او هم قبول کرد و اینطور گفت: من از اهل معرفت و دیانت زیاد شنیده بودم که هر کس چهل شب چهارشنبه متوالی در مسجد سهله به نیت دیدن امام عصر (عج) بماند، این توفیق برایش حاصل می‌شود و این مکرر تجربه شده است. من هم به این امر مشتاق شدم و نیت کردم هر شب چهارشنبه این عمل را انجام

دهم و چون شروع کردم هیچ چیزی مانند گرما و سرما و باران و غیر اینها مانع ادامه کارم نمی شد. تا اینکه نزدیک یکسال از مداومت من گذشت عصر روز سه شنبه ای بود که به حسب عادت پیاده راه افتادم. ایام زمستان بود و هوا خیلی تاریک، ابرهای تیره آسمان را پوشانده بود و باران نم نم می بارید. من با اطمینان به اینکه مردم به عادت همیشگی خواهند آمد به مسجد رفتم ولی هنگامیکه به در مسجد رسیدم. آفتاب غروب کرده و هوا تاریک شده و رعد و برق شدت یافته بود. چون هیچ کسی آنجا نبود، حتی خادمی که در شب چهارشنبه می آمد، ترس زیادی مرا فرا گرفت خیلی وحشت کردم ولی بعد با خود گفتم: لازم است نماز مغرب را بخوانم و مراسم مخصوص را بجای آورم و زودتر به مسجد کوفه بروم. خودم را دلداری دادم و برای نماز مغرب برخاستم پس از نماز مغرب شروع به اعمال مخصوص نمودم که از حفظ بودم. در اثنای نماز به مقام شریف معروف به مقام صاحب الزمان (عج) که در قبله جایگاه نمازم بودم ملتفت شدم، روشنایی کاملی در آن دیدم و قرائت نماز گزاری را شنیدم. دلم خوش و خاطر کملاً آسوده گشت و چنین گمان کردم که در آن مقام شریف، فردی از زائرین مشغول است که من ملتفت نبوده ام، لذا برنامه ام را با کمال اطمینان به پایان رساندم. سپس به سوی مقام شریف رفتم، هنگامی که داخل شدم روشنایی عظیمی دیدم ولی هیچ چراغی به چشم نخورد ولی از این مطلب غافل بودم. دیدم سید جلیل و با هیبتی در لباس علما ایستاده و نماز می خواند، دلم به وجود او آسایش یافت. پنداشتم از زائرین غریب باشد ولی بعد خیال کردم او از ساکنان نجف اشرف می باشد. به زیارت حضرت حجت سلام الله علیه مشغول شدم و نماز زیارت را خواندم وقتی فارغ شدم، خواستم درباره رفتن به مسجد

کوفه با او صحبت کنم ولی هیبت و بزرگی او مرا گرفت به بیرون مقام نگاه کردم، تاریکی شدید و صدای رعد و برق را می‌دیدم و می‌شنیدم. او چهره گرامیش را با رأفت و تبسم به سویم گرداند و به من فرمود: دوست داری به مسجد کوفه بروی؟ عرض کردم: بله آقای ما، عادت ما اهل نجف این است که هرگاه مراسم این مسجد را انجام می‌دهیم، به مسجد کوفه می‌رویم و شب را در آنجا می‌مانیم چون هم زائر و هم خادم و هم آب دارد.

برخاست و فرمود: برخیز باهم به مسجد کوفه برویم. با او بیرون رفتم در حالی که به او و خوب هم نشین بودنش خوشحال بودم. در روشنایی و هوای خوش و زمین خشک راه رفتیم و من غافل بودم که چند لحظه قبل هوا تاریک و رعد و برق و باران بود. تا اینکه به در مسجد رسیدیم و آن حضرت با من بود. درب مسجد را چون قفل بود کوبیدم. خادم گفت: چه کسی در را می‌زند! گفتم: در را باز کن! گفت: در این تاریکی و باران شدید از کجا آمدی؟ گفتم: از مسجد سهله!

وقتی در را باز کرد برگشتم تا آن سید جلیل را ببینم ولی او نبود. چون هوای سرد و باران کم ناراحت‌م کرد. داخل مسجد شدم یکدفعه از حال غفلت بیرون آمدم و اندیشیدم که چگونه راه آن مقام شریف بدون چراغ روشن بود و سید جلیل مرا به اسم خواند و در بیرون رعد و برق و باران بود، ولی در کنار او روشنایی و آرامش آسمان و خشکی زمین بود. لذا یقین کردم او حضرت حجت و صاحب الزمان بود که از خدا خواسته بودم به دیدارش مشرف شوم. (۱)

ملاقات علی بن مهزیار با امام عصر (عج)

علی بن مهزیار گفت: بیست سفر حج رفتم به قصد آنکه شاید به خدمت حضرت صاحب الامر (عج) برسم، ولی موفق بیدارش نشدم. تا آنکه شبی در رختخواب خود خوابیده بودم، صدایی شنیدم که گفت: ای فرزند مهزیار امسال بیا حج که به خدمت امام زمان خود خواهی رسید. من بیدار شدم و خوشحال گشته و تا صبح مشغول عبادت شدم. بعد از نماز صبح جهت اینکه در سفر حج رفیقی داشته باشم بیرون رفتم و چند نفر را پیدا کردم و به مکه مشرف شدم. در مکه جستجوی زیادی کردم و پیوسته میان امیدواری و ناامیدی متفکر و مردد بودم تا آنکه شبی در مسجد الحرام انتظار می کشیدم تا اطراف کعبه خلوت شود و من مشغول طواف شوم و از خدا بخواهم که مرا به مقصودم برساند، چون خلوت شد مشغول طواف شدم، ناگاه جوانی با ملاحی و خوشرو و خوشبویی را در طواف دیدم. چون نزدیک او رسیدم، به جانب من نظری کرد و فرمود که از کدام شهری؟ گفتم اهواز! فرمود: ابن الخضیب را می شناسی؟ گفتم: او به رحمت الهی واصل شد. گفت: خدا او را رحمت کند که روزها روزه می گرفت و شبها به عبادت می ایستاد و تلاوت قرآن بسیار می نمود و از شیعیان بود. سپس گفت: علی بن مهزیار را می شناسی؟ گفتم: من آنم. فرمود خوش آمدی ای ابوالحسن! چه کردی آن علامتی را که میان تو و حضرت امام حسن عسگری (علیه السلام) بود؟ گفتم: با من است. فرمود: به من نشان بده! انگشتری را که بر آن نام محمد و علی منقش بود بیرون آوردم و به او دادم، چون نظرش بر آن افتاد، آنقدر گریست که لباس هایش تر شد. و گفت: خدا رحمت کند تو را ای ابو محمد (امام حسن عسگری) که امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی. خدا تو را در فردوس اعلی با پدران ساکن گردانده بعد

به من گفت: بعد از حج چه آرزویی داری؟ گفتم: دیدار فرزند امام حسن عسکری را طلب می‌کنم؟ فرمود: به مطلب خود رسیده‌ای و او بسوی تو فرستاده است. برو بمنزل خود و مہیای سفر شو و کار خود را پنهان‌دار و چون $\frac{1}{3}$ شب گذشت به شعب بنی عامر برو که به مطلب خود می‌رسی. ابن مهزیار گفت: چون ثلث شب گذشت سوار شده و به شعب روانه شدم. چون به شعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم، چون مرا دید گفت: خوش آمدی و خوشا بحال تو که تو را رخصت همراهی دادند. من همراه او روانه شدم تا از منی و عرفات گذشته و به پایین عقبه طایف رسیدیم. در این حال گفت: ای ابوالحسن پیاده شو، و نماز بخوان. من با او نافله شب را بجا آوردم و چون صبح طالع شد نماز صبح را مختصر ادا کردم. او سلام نماز را که گفت بسجده رفت و رو بخاک مالید و سوار شد و منم سوار شدم تا بالای عقبه رفتیم. گفت: نظر کن چیزی می‌بینی؟ چون نگاه کردم زمین سبز و خرمی را دیدم که گیاه بسیار داشت. گفت: نگاه کن به بالای تل چیزی می‌بینی! چون نگاه کردم خیمه‌ای از مو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود. او گفت: دیده‌ات روشن باد که آرزوی مشتاقان در این جا است. چون از عقبه بیرون رفتیم گفت: از شترت پایین بیا که در این وادی هر بزرگی کوچک می‌شود. چون پایین آمدم، پرسیدم شتر را به چه کسی واگذار کنم؟ گفت: اینجا حرمی است که داخل آن نمی‌شود مگر ولی خدا و بیرون نمی‌رود مگر ولی خدا. من با او رفتم تا نزدیک آن خیمه منوره رسیدیم. گفت: در اینجا باش تا برای تو اجازه بگیرم! بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت: خوشا بحال تو که بتو اجازه دادند. من داخل خیمه شدم و دیدم که حضرت بر روی نمدی نشسته است و بر بالشی از پوست تکیه داده است. سلام کردم، بهتر از سلام من جواب داد، صورتش مانند ماه شب چهارده، و جسم شریفش نه

بسیار بلند و نه کوتاه و اندکی بطول مایل، گشاده پیشانی، ابروهای باریک کشیده و بیکدیگر متصل و چشمهای سیاه و گشاده و بینی کشیده و در نهایت زیبایی داشت، برگونه راستش خالی بود و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود نزدیک به نرمه گوش آویخته، از پیشانی نورانش نور ساطع بود مانند ستاره درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن لقا.

حضرت احوال یک یک شیعیان را از من پرسید. عرض کردم که آنها در دولت بنی العباس در نهایت مشقت و مذلت زندگانی می کنند. فرمود روزی خواهد آمد که شما مالک ایشان می شوید و آنها در دست شما ذلیل می باشند. سپس فرمود: پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مگر در جایی که پنهانترین و دورترین مکانها باشد تا از کینه و حيله دشمنان و جهال در امان باشم تا هنگامیکه حق تعالی اجازه ظهور فرماید و همچنین پدرم فرمود: ای فرزند، حق تعالی اهل بلاد و مردم را از حجتی و امامی که مردم او را پیروی کنند خالی نمی گذارد. ای فرزند گرامی، تو آنی که خدا او را مهیا کرده است برای نشر حق و بر انداختن باطل و اعلای دین و ...، و حضرت سخنان زیادی در این باب با من فرمود.

ابن مهزیار می گوید: چند روز در خدمت حضرت ماندم و مسایل مشکل را پرسیدم تا اینکه مرا مرخص فرمود و من موقع وداع پنجاه هزار درهم با خود داشتم و از حضرت خواهش کردم که آنها را قبول کند ولی حضرت تبسمی نموده فرمود: راه درازی برای برگشتن در پیش داری و از این مال باید در راه برگشت خود استفاده کنی و دعای بسیار در حق من نمود و من بسوی وطن برگشتم.^(۱)

علامه حلی جواب سؤالات خود را از حضرت دریافت می‌کند

علامه، شب جمع‌های، سوار بر الاغی شده بود، و تنها به زیارت سیدالشهداء می‌رفت. در بین راه، شخص عربی پیاده به همراه علامه راه افتاد و با هم به صحبت مشغول شدند. چون مقداری راه رفتند، علامه متوجه شد که این شخص مرد فاضلی است. پس در همه مسایل علمیه با هم صحبت داشته و علامه بیشتر متوجه می‌شد که این مرد شخص بسیار صاحب علم و فضیلت و متبحری است. علامه مشکلاتی که برایش در علوم پیش آمده بود را یک به یک از آن شخص سؤال می‌کرد و آن فرد همه آنها را جواب می‌فرمود تا اینکه به مسأله‌ای رسیدند که آن شخص فتوایی داد و علامه آن فتوا را رد کرد و گفت: حدیثی برای فتوای شما نداریم. آن مرد گفت: حدیثی در این باب شیخ طوسی در تهذیب ذکر کرده است و شما از اول کتاب تهذیب فلان قدر ورق بزنید در فلان صفحه در سطر چندم این حدیث را مشاهده خواهید کرد. علامه تعجب کرد که این شخص چه کسی است (که این همه علم دارد)؟ آن گاه علامه از او پرسید که آیا در زمان غیبت کبری، می‌توان امام زمان (عج) را زیارت کرد یا نه و در همان موقع تازیانه از دست علامه افتاد و آن شخص خم شد و تازیانه را از روی زمین برداشته و در دست علامه گذاشت و فرمود: چگونه صاحب الزمان را نمی‌توان دید و حال آنکه دست او در میان دست توست. علامه بی‌اختیار خود را از روی الاغ به زیر انداخته که پای آن حضرت را ببوسد و غش نمود. چون به هوش آمد کسی را ندید، به خانه برگشت و به کتاب تهذیب مراجعه کرد و آن حدیث را در همان صفحه و سطری که حضرت نشان داده بود ملاحظه نمود. (۱)

داستانهای زیر، از تشریف افراد مختلف، در قرن حاضر ذکر شده است: (۱)

آیه الله العظمی بروجردی و مسجد جمکران

آقای سید حبیب الله حسینی قمی که از اهل منبر قم است و آقای حسن بقال که فعلاً در تهران است با هم قرار می‌گذارند که یکسال شبهای جمعه به مسجد جمکران بروند و حوایج خود را از حضرت بقیة الله روحی فداه بگیرند، این عمل را یکسال انجام می‌دهند و تشریف برایشان حاصل نمی‌شود. شب جمعه‌ای بعد از یکسال، آقا حسن به سید حبیب الله می‌گوید: بیا با هم امشب به مسجد جمکران برویم. او می‌گوید: چون من یکسال به مسجد جمکران رفته و چیزی ندیده‌ام دیگر به آنجا نمی‌روم. آقا حسن زیاد اصرار می‌کند که امشب را هر طور هست بیا با هم برویم شاید نتیجه‌ای داشته باشد. بالاخره حرکت می‌کنند و پیاده به طرف مسجد جمکران می‌روند. در بین راه سید مجللی را می‌بینند که مانند کشاورزان، سه شاخ خرمنی، روی شانه گرفته و از دور می‌رود. آنها مطمئن می‌شوند که او حضرت بقیه الله است. سید حبیب الله می‌گوید: من وقتی چشمم به آن حضرت افتاد قضیه سید رشتی که در مفاتیح نقل شده به یادم آمد. به آقا حسن گفتم: برو و از آن حضرت چیزی بخواه! آقا حسن جلو رفت و سلام کرد و گفت: آقا خواهش می‌کنم با دست مبارک خودتان، دشتی به من بدهید. حضرت به او سکه‌ای می‌دهند. سپس رو

۱- داستانهای این قسمت، از کتاب «مسجد مقدس جمکران، تجلیگاه صاحب الزمان (عج)» ذکر شده است.

کردند به من و فرمودند: حاجت تو هم نزد آقای بروجردی است وقتی قم رفتی نزد آقای بروجردی برو و بگو چرا از حال فلان کس که در مصر است غافلی و چند جمله دیگر که سری بود به من فرمودند که به آیه‌الله بروجردی بگویم و بعد آن حضرت تشریف بردند.

آقا حسن وقتی به سکه نگاه کرد دید تنها روی آن خطی مزبور زده‌اند و چیزی نوشته نشده است.

وقتی به مسجد جمکران رفتیم و قضیه را برای مردم نقل کردیم آنها سکه را در میان آب انداختند و از آن آب به قصد استشفاء آشامیدند و به سرو صورت خود مالیدند. من هم پس از آنکه از مسجد جمکران به قم برگشتم و به منزل آیه‌الله بروجردی رفتم ولی تا سه روز موفق به ملاقات در جلسه خصوصی نشدم. روز سوم که خدمت آن مرحوم رسیدم بدون مقدمه فرمودند: سه روز است که من منتظر تو هستم کجایی؟

عرض کردم: موانعی بود که موفق به ملاقات خصوصی نمی‌شدم. آیه‌الله بروجردی فرمودند: حاجت تو این است که می‌خواهی به کربلا بروی. لذا مبلغی پول به من دادند و من مطالبی که حضرت بقیه‌الله روحی فداه فرموده بودند به آیه‌الله بروجردی عرض کردم و ایشان به آقا حسن گفتند: چرا آن سکه را به افراد معصیت کار و ناپاک نشان می‌دهی؟ ضمناً من به آقای بروجردی عرض کردم که شما چیزی بنویسید تا من گذرنامه بگیرم و به کربلا بروم. آیه‌الله بروجردی فرمودند: تو گذرنامه نمی‌خواهی، فلان دعا را بخوان و از مرز عبور کن و به کربلا برو. من هم همان روزها حرکت کردم و به طرف عراق رفتم. وقتی به مرز رسیدم با آنکه همراهان من همه گذرنامه داشتند، بیشتر از من که گذرنامه نداشتم معطل شدند و احدی از من مطالبه گذرنامه نکرد.

شفای بدست امام عصر (عج)

احمد پهلوانی (ساکن حضرت عبدالعظیم علیه السلام) نقل می کند من چهار سال بود که شب های چهارشنبه به مسجد جمکران مشرف می شدم. در یکی از سالها شب چهارشنبه ای بود که بواسطه مجلس عروسی یکی از بستگان نزدیک در تهران نتوانستم به مسجد مشرف شوم. بعد از مراسم به منزل رفته و خوابیدم. نیمه شب از خواب بیدار شدم تشنه بودم، خواستم برخیزم، دیدم پایم قدرت حرکت ندارد، هر چه تلاش کردم، پایم را حرکت بدهم، نتوانستم. دکتری حاضر کردند، دکتر پس از معاینه گفت بود خوب نمی شود! سخته کرده است!

ساعت ۹ صبح به حضرت متوسل شدم و عرض کردم ای امام زمان من هر شب چهارشنبه در مسجد جمکران قم خدمت شما می رسدم ولی دیشب نتوانستم بیایم و گناهی نکرده ام، توجهی بفرمایید. گریه ام گرفت در آن حال خوابم برد. در عالم رؤیا دیدم آقای آمدند، عصایی به دستم دادند. دستم را گرفتند و از جا حرکت دادند. در این اثنا از خواب برخوایم و دیدم می توانم پایم را حرکت دهم.

تولد دختر به عنایت امام عصر (عج)

در سال ۱۳۶۲ بود که برای دیدار آقای حاج رضا شفاعی که از مکه معظمه برگشته بود با دوست محترم آقای ملاحسینی به دیدن ایشان رفتیم. بعد از صرف نهار که جمعیت هم زیاد بودند آقای ملاحسینی پیشنهاد کردند که دعا کنیم بلکه خداوند به ایشان فرزندی عنایت کند (آقای شفاعی حدود هفت سال بود که ازدواج کرده بود ولی بچه دار نمی شدند). حقیر سر سفره دعا کردم و آقایان محترم آمین گفتند. بعد از

ظهر همان روز به مسجد جمکران رفتم. نماز آقا امام زمان (عج) را خواندیم و آقا را به حق مادرش فاطمه زهراء (س) قسم دادم که عنایت فرماید تا خداوند به این دوست محترم ما فرزندی عطا فرماید. شب در خواب دیدم، سید بزرگواری وارد خانه شد و فرمود: به حاج رضا بگویید، نگران نباشد، امسال خداوند به ایشان بچه خواهد داد و آن بچه دختر است از برکات امام (علیه السلام) همینطور هم شد و فعلاً سه دختر خداوند به ایشان داده است.

عنایت دیگری از امام زمان (عج)

حاج علی محمد فرزند مرحوم حاج ابوالقاسم پاینده قمی چنین بیان کردند: مرحوم پدرم گفتند: من نذر کرده بودم چهل شب چهارشنبه یا جمعه (تردید از گوینده است) به خاطر جنبه اقتصادی و آفاتی که به زراعت رسیده بود و ... ، به مسجد جمکران مشرف شوم. سی و نه شب رفتم. شب جمعه یا شب چهارشنبه آخر بود که به مسجد رفتم و اعمال مسجد و نماز ولی عصر (عج) را خوانده بودم، هوس چایی کردم، گشتم تا آشنایی پیدا کنم و یک چایی بخورم، برخورد کردم به عده‌ای از آشنایان که اسباب چایی داشتند، لکن آب نداشتند. ظرف آب را گرفتم تا بروم از آب انبار نزدیک مسجد آب بیاورم. نصف پله‌ها را رفتم، وسط راه چراغ نفتی نصب کرده بودند. یک وقتی متوجه شدم آقای دارد بالا می‌آید، سلام کردم با محبت جواب داد و از من احوالپرسی کرد مثل کسی که سالهاست با من رفیق و آشناست. فرمودند: مسجد آمدی؟ گفتم: آری! پرسید: چند هفته است؟ گفتم: هفته چهارم است، پرسید حاجتی داری؟ گفتم: آری. گفت: برآورده شده؟ گفتم: نه. فرمود: از کدام راه

می آیی؟ عرض کردم: از جاده قدیم! فرمود: بین باغ آقا و آسیاب، دو سه پل است، شما وقتی از پل اول که بالا می روی، شیخ محمد تقی بافقی را می بینی که می آید در حالتی که عبایش را زیر بغل گذاشته و سنگها را از جاده کنار می ریزد این برخورد را به او بگو و سلام مرا به او برسان و بگو از آنچه ما نزد تو داریم یکمقدار به تو بدهد. من هنگام بازگشت از مسجد جمکران در همان مکان به شیخ محمد تقی بافقی یزدی برخورد کردم در حالیکه عبا را زیر بغل خود گذاشته و خم شده و سنگها را از جاده به کناری می ریخت. چون به او برخورد کردم و جریان را تعریف نمودم و گفتم: آقا تو را سلام رسانید. نشست و گریه زیادی کرد و بعد گفت: آقا دگر چه فرمود؟ گفتم: فرمود از آنچه که از ما نزد شماست مقداری به من بدهید. کیسه ای در آورد و مقداری پول خورد که داخل کیسه بود کف دستش ریخت و چند قرانی به من داد و گفتند: آقا دیگر مطلبی نفرمود. گفتم: نه. گفت: خدا به شما خیر و برکت دهد و رفت. بعد از این جریان من وضعم خوب شد و اوضاع کارم روبراه شد.

پیروزی با صفادر مسجد جمکران

در قدیم ساختمان مسجد جمکران در شهر مذهبی قم آنقدر وسعت نداشت که جمعیت زیادی در آن جمع شود. و راه ماشینی خوبی هم نداشت که مردم به سهولت بتوانند به آنجا بروند. لذا مسجد جمکران تنها برای چند نفری از عاشقان پر حرارت آن حضرت باقی می ماند که آنها به هر نحوی که ممکن بود شبهای جمعه خود را به آنجا می رساندند ولی بقیه شبها مسجد خالی بود که طبعاً خادم در مسجد را می بست و می رفت.

پیرزن با صفایی که شاید مکرر خدمت ولی عصر (عج) در خواب و بیداری رسیده بود، پس از آنکه مسجد جمکران را توسعه داده بودند، شب جمعهای به مسجد جمکران می‌رود و صدها بلکه هزاران نفر را می‌بیند که در مسجد و اطاقها و حتی در فضای باز اطراف مسجد برای عبادت و توسل به آن حضرت جمع شده‌اند و همه نسبت به آن حضرت عرض ارادت می‌کنند. خودش می‌گفت: من وقتی این جمعیت را دیدم و با جمعیت قبل از توسعه مسجد مقایسه کردم خیلی خوشحال شدم که الحمدلله مردم اطراف مولایم حضرت حجة بن الحسن (عج) جمع شده‌اند و به آن حضرت اظهار علاقه می‌کنند. با این خوشحالی وارد مسجد شدم و اعمال مسجد را انجام دادم و سپس زیارت آل یاسین را خواندم و مقداری با زبان خودم با آن حضرت حرف زدم. ضمناً به آن وجود مقدس عرض کردم: آقا خیلی خوشحالم که مردم زیاد به شما علاقه پیدا کرده‌اند و شبها جمعیت زیادی به دور مسجد جمع می‌شوند و به شما اظهار علاقه می‌کنند. سپس از مسجد بیرون آمدم و غذای مختصری از همان غذاهایی که در مسجد به همه می‌دادند خوردم و به یکی از حجرات مسجد که قبلاً برای استراحتم آماده کرده بودم رفتم و خوابیدم. در عالم خواب یا عالم معنی دیدم حضرت بقیه الله به مسجد جمکران تشریف آورده‌اند و در میان مردم راه می‌روند ولی کسی به آن حضرت توجهی نمی‌کند. من از اطاقم بیرون دویدم و سلام کردم آقا با کمال ملاطفت جواب فرمودند. سخنانی را که در بیداری خدمتشان عرض کرده بودم تکرار کردم و گفتم: آقا جان قربان خاکپای شما گردم. خوشحالم که بحمدالله مردم به شما علاقه و محبت زیادی پیدا کرده‌اند و به اینجا اینهمه جمعیت آمده است.

آن حضرت آهی کشیدند و فرمودند: همه اینها برای من به اینجا نیامده‌اند بیا با هم برویم و از آنها سؤال کنیم که چرا به اینجا آمده‌اند. گفتم: در خدمتتان هستم که جانم بفدایتان. در همان عالم در خدمت حضرت به میان جمعیت آمدم. آن حضرت از یک یک مردم سؤال می‌فرمود: شما چرا اینجا آمده‌اید؟ یکی می‌گفت: آقا مریض دارم که اطباء جوابش کرده‌اند! دیگری می‌گفت: مستأجرم می‌خواهم صاحب خانه شوم! سومی می‌گفت: مقروضم. فشار طلبکار مرا به اینجا کشانده‌است! چهارمی زنی بود که از شوهرش می‌نالید! و پنجمی از دست زنش شکایت داشت و بالاخره هر یک حاجتی داشتند که در واقع خود خواهی و حب نفس، آنها را وادار کرده بود که به آنجا بیایند.

حضرت فرمود: فلانی دیدی اینها برای من اینجا نیامده‌اند، اینها تازه افراد خوب هستند که به من اعتقاد دارند و حاجتشان را از من می‌خواهند و مرا واسطه فیض می‌دانند و جمعی دیگری هم از اینها هستند که تنها برای تفریح اینجا آمده‌اند و حتی بعضی از اینها یقینی به وجود من ندارند! در همان حال دیدم که یک نفر در قسمتی از مسجد نشسته که حضرت فرمودند بیا تا احوال او را بپرسیم. در خدمت آقا نزد او که سید معممی بود رفتیم. او زانوهایش را در بغل گرفته بود و در گوشه‌ای نشسته بود و چشمش به اطراف می‌گردید و گویا دنبال گمشده‌ای می‌گشت. وقتی چشمش به آقا افتاد از جا پرید و به دست و پای آقا افتاد و گفت: پدر و مادرم و جانم فدایت کجا بودید که به انتظارتان نزدیک بود قالب تهی کنم. حضرت دست او را گرفتند و او به دست حضرت بوسه می‌زد و گریه می‌کرد. آقا از او سؤال کردند که شما چرا اینجا آمده‌اید؟ او چیزی نگفت و بر شدت گریه‌اش افزود. حضرت دوباره از او سؤال کردند. او

گفت: آقا من کی از شما غیر وصل شما را خواسته‌ام! من شما را می‌خواهم، بهشتم شما ببید، دنیا و آخرتم شما ببید، من یک لحظه ملاقات شما را به ماسوی الله نمی‌دهم. جان چه باشد که نثار قدم دوست کنم! این متاعی است که هر بی سرو پایی دارد. آقا رو به من کردند و فرمودند: مثل این شخص که فقط برای من به اینجا آمده باشد، چند نفری بیشتر نیستند که آنها به مقصد می‌رسند.

شفای بیمار بدست حضرت

مادری به واحد فرهنگی مسجد جمکران مراجعه نمودند و اظهار داشتند. فرزندم مدتهای زیادی ناراحتی کلیه داشت و دکتر گفته بود که کلیه فرزند شما بطور مادرزاد کار نمی‌کند و پوسیده است. سونوگرافی کردند و گفتند: کلیه باید قطع شود. عکس رنگی گرفتم و او را به بیمارستان لبافی‌نژاد بردم. کمیسیون پزشکی تشکیل شد و نظر دادند که باید عمل شود.

ماه رمضان بود شب در خواب دیدم که قرار است فرزند مریضم را به اتاق عمل ببرند. من به آقای دکتر می‌گویم که آقای دکتر! این بچه من خوب می‌شود؟ دکتر در پاسخ گفت: خانم! دست آقا امام زمان (عج) است. از خواب بیدار شدم. وقتی دوباره به دکتر مراجعه کردم قرار شد که یکبار دیگر سونوگرافی بگیرند و آزمایشات لازم انجام شود و بچه را به اتاق عمل ببرند. همان روز مطلع شدم هیأتی از نازی آباد تهران به مسجد جمکران می‌رود گفتم بگذار قبل از سونوگرافی و آزمایشات، براساس خوابی که دیده‌ام او را به جمکران ببرم. همراه هیأت به جمکران آمدم و فردا صبح پس از مراجعت از مسجد جمکران به طرف مرکز

سونوگرافی رفتم و در راه عرض کردم: آقا امام زمان من از مسجد جمکران می آیم، مرا نا امید نکنید. وقتی سونوگرافی انجام شد به من گفتند این بچه هیچ ناراحتی ندارد. به دکتر مراجعه کردم، عکسهای رنگی و سونوگرافیهای قبل را با سونوگرافی جدید مقایسه کرده و گفتم: دیگر هیچ عیب و ناراحتی در کلیه بچه موجود نیست و فرزندتان از دعای امام زمان (عج) شفا گرفته است.



پیامها و توقیعات از ناحیه مقدسه

به پیامها و نامه‌های حضرت که در زمان غیبت صغری و کبری از امام عصر (عج) که به ناحیه مقدسه معروف است صادر گشته، توقیح می‌گویند که به بعضی از توقیعات آن حضرت که در جلد سیزدهم بحار الانوار آمده اشاره می‌شود:

توقیعی که به افتخار شیخ مفید صادر گشت

بسم الله الرحمن الرحيم: سلام بر تو ای دوست مخلص در دین، که با علم و یقین به ما معتقد هستی.

ما شکر وجود تو را به خدایی که جز او خدایی نیست نموده و از او می‌خواهیم که رحمت خود را بر آقا و مولی و پیامبر ما، محمد و اولاد طاهرینش فرستد و بتو در ادامه یاری رساندن به حق توفیق عطا کند. و پاداش تو را بخاطر سخنانی که با صداقت از جانب ما می‌گویی افزون گرداند. اعلام می‌کنیم که بما اجازه داده شد که تو را به شرافت مکاتبه با ما مفتخر سازیم و موظف شوی آنچه بتو می‌نویسیم بدوستان ما که نزد تو می‌باشند برسانی. خداوند آنها را به اطاعت خود عزیز بدارد و با حفظ و عنایات خود مشکلات آنها را برطرف سازد ...

ما از لغزشهایی که از بعضی شیعیان سر می‌زند از هنگامیکه بسیاری از آنها میل به بعضی از کارهای ناشایسته‌ای نموده‌اند که نیکان گذشته از آنها احتراز می‌نمودند اطلاع داریم. گویا آنها نمی‌دانند که مادر رعایت حال شما کوتاهی نمی‌کنیم و یاد شما را از خاطر نبرده‌ایم و اگر جز این بود از هر سو گرفتاری به شما رو می‌آورد و دشمنان شما، شما را از بین می‌بردند.

تقویٰ پیشه سازید و به ما اعتماد کنید و چاره این فتنه و امتحانی را که به شما رو آورده است از ما بخواهید...
و در پایان حضرت فرموده است: خداوند تو را به رشد و کمال الهام بخشد و با لطف خود به رحمت و اسعه خود توفیق دهد.

توقیع حضرت به محمد بن عثمان

هنگامیکه اولین نایب خاص حضرت، عثمان بن سعید رحلت کرد و مردم محزون و اندوهگین شدند، حضرت نیز محزون شده و با دستخط شریفشان این تسلیت را به محمد بن عثمان فرزند عثمان بن سعید نوشتند:

انالله و انا الیه راجعون در برابر امر خدا تسلیم هستیم و بر قضای پروردگار راضی هستیم. پدر تو با سعادت زندگی کرد و با افتخار رحلت نمود. خداوند او را رحمت کند و او را به اولیاء و دوستان خود ملحق کند. او همیشه در راه اولیاء خدا، کوشا بود و آنچه او را به خدا و اولیاء خدا نزدیک می‌کرد انجام می‌داد. خداوند صورت او را تر و تازه کند و از لغزشش بگذرد و او را بیامرزد. (۱)

توقیع بر تحریم ذکر اسم آن حضرت

از طرف امام، توقیعی صادر شد که: در محافل بنشینید و ذکر مرا برانید؛ اما اسمی از من نبرید و (مَنْ سَمَانِي فِي مَجْمَعِ النَّاسِ فَعَلِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ) هر کس نام مرا (م-ح-م-د) در مجالس و محافل یاد کند لعنت خدا بر او باد. (۱)

توقیع در رجوع مردم به نایبان عام

حضرت در زمان محمد بن عثمان در جواب سؤالاتی که اسحق بن یعقوب از او کرده بود فرمودند:

و اما الحوادث الواقعة فارجعوا الي روايت حديثنا فانهم حجتي عليكم و انا حجة الله عليهم و ... و انظروا الي من كان منكم و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف احكامنا فارضوا به حكماً فاني قد جعلته عليكم حاكماً فاذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فانما بحكم الله استخف و علينا رد و الراد علينا الراد على الله و هو في حدّ الشرك:

در حوادث آینده به راویان احادیث ما رجوع کنید که آنها حجت من بر شما و من حجت خدا بر ایشان هستم... و ببینید که چه کسانی در احکام ما تتبع می کنند پس از آنها پیروی کنید که من آنها را حکم کننده بر شما قرار داده و اگر فقیهی مثل احکام ما، حکمی صادر کرد و از او قبول نکردند در حقیقت حکم خدا را سبک شمردند و ما را رد کردند و هر کس ما را رد کند، خدا را رد نموده است و این در حدّ شرک به خدا می باشد. (۲)

القاب و کنیه‌های امام زمان (عج)

اسم آن بزرگوار را (م - ح - م - د) نوشته و از القاب و صفاتش بشرح زیر در کتب ادعیه و زیارت‌ها آمده است: ابوالقاسم - اباصالح - بقیة الله.

هادی - المهدی - الطاهر - التقی - النقی - الرضی - الزکی (هدایت کننده، پاک سیرت، پاکیزه، با تقوی، پاکیزه صفات، پسندیده، آراسته).
حجة الله فی ارضه - عین الله فی خلقه - نورالله - ولی الناصح - سفینه النجاة - عین الحیوة - علم المنصوب (حجة خدا در زمین، چشم خدا در میان مخلوقاتش، نور خدا، سرپرست نصیحت کننده، کشتی نجات، چشمه زندگانی، پرچم افراشته).

حافظ اسرار رب العالمین - بقیة الله من الصفوة منتجبین - معدن علوم النبویة - باب الله و خازن کل علم (حافظ اسرار پروردگار عالمیان، باقیمانده برگزیدگان خوب خدا، معدن علوم پیامبری، واسطه خدا و مخزن هر علم).

فاتق کل رتق - محقق کل حق - مبطل کل باطل - محیی المؤمنین و مبیر الکافرین - مهدی الامم (گشاینده هر مشکل، اثبات کننده هر حق، باطل

کننده هر باطل ، زنده کننده مؤمنین و کشنده کافران).

جامع الكلم - خلف السلف - صاحب الشرف - حجة المعبود و كلمة المحمود - معز الاولياء و مذل الاعداء (جامع سخنان الهی ، جانشین گذشتگان ، صاحب شرافت ، حجة خدا و كلمة پسندیده ، عزت دهنده دوستان خدا و ذلیل کننده دشمنان).

وارث الانبياء و خاتم الاوصياء - قائم المنتظر و العدل المشتهر - سيف الشاهر - قمر الزاهر (وارث پیامبران و پایان اوصیاء ، قائمی که انتظار او را می‌کشند و عدل جهان گستر مشهور شده ، شمشیر کشیده ، ماه تابان).
نور الباهر - شمس الظلام و بدر التمام - ربيع الانام - نضرة الايام - صاحب الصمصام - خالق الهام (نور درخشان ، خورشید تاریکیها و ماه تمام و کامل ، بهار اهل عالم ، صفا بخش روزگار ، صاحب شمشیر قدرت ، شکافنده فرقهها).

دين المأثور - كتاب المسطور - قائم بقسط الله - فائز بامر الله - منير الحق - و ترالموتور - مفرج الكرب و مزيل الهم (دين وارد شده از پیامبر ، كتاب رقم شده ، قیام کننده به قسط خداوند ، رستگار به امر خدا ، نور دهنده به حق ، انتقام گیرنده مظلومان ، برطرف کننده غم و اندوه).

مدخر لتجدید الفرائض و السنن - متخير لاعادة الملة و الشريعة - مؤمل لاحياء الكتاب و حدوده (ذخیره شده برای تجدید واجبات و سنتها ، اختیار شده برای برگرداندن ملت و شریعت اسلام ، آرزو شده برای زنده کردن احکام قرآن و حدود آن).

قاصم شوكة المعتدين - هادم ابنية الشرك و النفاق - مبيد اهل الفسوق والعصيان و الطغیان (از بین برنده بزرگ متجاوزین ، نابود کننده بناهای

شرك و نفاق ، قطع کننده اهل شرك و معصیت و تجا وز و سرکشی).
 حاصد فروغ الغی و الشقاق - طامس آثار الزیغ والاهواء - قاطع حبايل
 الكذب و الافتراء (زننده ریشه های گناه و تفرقه گی ، نابود کننده آثار
 اندیشه های باطل و هوای نفسانی ، قطع کننده ریشه های دروغ و تهمت).
 مستأصل اهل العناد و التضلیل و الالحاد - جامع الكلمة علی التقوی -
 وجه الله الذی الیه يتوجه الاولیاء (بی چاره کننده اهل دشمنی و گمراهی
 و بی دینی ، جمع کننده همه سخنها بر تقوی ، مترب خدا که به سوی او
 دوستان خدا روی می نمایند).

سبب المتصل بین الارض و السماء - صاحب يوم الفتح و ناشر رایة
 الهدی - مؤلف شمل الصلاح و الرضا (واسطه بین خدا و بندگانش ،
 صاحب پیروزی و نشر دهنده پرچم هدایت ، تألیف کننده دلها بر اصلاح
 و رضایت).

طالب بذحول الانبیاء و ابناء الانبیاء ، طالب بدم المقتول بکربلا ،
 منصور علی من اعتدی علیه و افتری (طلب کننده خون پیامبران و
 فرزندانشان ، طلب کننده خون شهید کربلا ، پیروز بر کسی که به او ستم
 کرده و افترا زده).

صدر الخلائق ذوالبر و التقوی - امنیه شایق یتمنی من مؤمن و مؤمنه -
 عین الله الناظرة - شاهد الله علی عبادہ (صدر نشین عالم ، صاحب هر
 نیکی و تقوی ، آرزوی اشتیاق شونده هر مؤمن و زن مؤمن ، چشم بینای
 خدا ، شاهد خدا بر بندگانش).

دلایلی از آیات در شأن امام زمان (عج)

مفسرین قرآن، آیات بیشماری را از زبان معصومین (ع) در باره حضرت مهدی (عج) تفسیر کرده‌اند که مجموعاً به بیش از ۱۳۰ آیه می‌رسد که به برخی از آنها اشاره می‌شود.^(۱)

۱- (الم ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین الذین یومنون بالغیب)^(۲) : قرآن کتابی است که شکی در آن نیست و هدایت برای متقین است آنانکه به غیبت ایمان دارند.

شیخ صدوق در کتاب کمال الدین از حضرت صادق (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: هر کس اقرار به ظهور امام زمان (عج) کند به غیب ایمان آورده است.

و نیز در کتاب مزبور از یحیی بن ابوالقاسم روایت نموده که گفت: تفسیر این آیه را از حضرت صادق (ع) پرسیدم فرمود: (متقین) در این آیه شیعیان علی (ع) هستند و (غیب) حجت غایب می‌باشد. و منظور از این

۲- بقره آیه ۱ و ۲.

۱- جلد سیزدهم بحار الانوار.

آیه که می فرماید: (فقل انما الغیب اللّٰه فاننظر و انی معکم من المنتظرین) این است که: ای پیامبر بگو غیب مال خداست پس منتظر باشید که منم از منتظران هستم. (۱)

۲- از کتاب الاختصاص از معاویه ابن الدهنی از امام صادق (ع) درباره آیه (يعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی و الاقدام) (۲) : شناخته می شوند مجرمین از صورتهاشان پس پیشانی و پاهایشان را می گیرند.

فرمود: ای معاویه در این باره چه می گوید؟ گفتم: می پندارند که خداوند تبارک و تعالی در قیامت مجرمین را به آتش می افکند. فرمود: چگونه خداوند تبارک و تعالی نیاز دارد به شناخت خلایقی که آنها را آفریده؟ گفتم: فدایت شوم پس معنی این آیه چیست؟ فرمود: هرگاه قائم ما بپاخیزد، خداوند شناخت چهره ها را به آن حضرت عطا فرماید. لذا امر می کند که کافران را با پیشانیهایشان و پاهایشان بگیرند سپس آنها را از دم شمشیر می گذراند. (۳)

۳- (قل لا اسئلكم علیه من اجر و ما انا من المتكلفین ان هو الا ذکر للعالمین ولتعلمن نبأه بعد حین): ای پیامبر بگو: بخاطر پیامبری پاداشی از شما طلب نمی کنم و این امر دشوار را نمی پذیرم. این فقط برای یادآوری جهانیان است و خبر آن را بعد از گذشت زمانی خواهید دانست. در کتاب کافی از امام پنجم (علیه السلام) روایت شده که فرمود: مقصود از (ذکر) امیرالمؤمنین است و مقصود از (لتعلمن نبأه بعد حین) بعد از گذشت

۲- الرحمن آیه ۴۱ .

۱- جلد سیزدهم بحار الانوار.

۳- مکیال المکارم.

زمانی خبر آن را می فهمید زمان ظهور قائم ماست. (۱)
 / ۴- (فلا أقسم بالخنس الجوار الكنس) (۲) : قسم به ستارگان رجوع
 کننده روندگان پنهان شوند.

از امام باقر (علیه السلام) منقول است که فرمود: منظور از این آیه، مولودی
 است در آخر الزمان. او مهدی این عترت است و برای او حیرت و غیبتی
 خواهد بود که گروههایی در آن گمراه و گروهی هدایت می شوند. (۳)
 ۵- (واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة) (۴) : خداوند بشما نعمتهای
 ظاهری و باطنی روزی کرد.

از هبة الله راوندی از امام موسی کاظم (علیه السلام) روایت شده که فرمود:
 نعمت ظاهری امام ظاهر و نعمت باطنی امام غایب است که از دیدگان
 مردم پنهان است و گنجهای زمین برای او آشکار گردد و هر چیز دوری،
 برایش نزدیک باشد. (۵)

ع- (لولا اخرتنا الی اجل قریب) (۶) : اگر ما تأخیر نمی کردیم تا آن
 زمان نزدیک!

از امام صادق (علیه السلام) آمده که فرمود: منظور از (اجل قریب) تا زمان
 ظهور قائم که نصرت و پیروزی با اوست. (۷)

۷- (یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم
 یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین و اعزة علی الکافرین) (۸) : ای اهل
 ایمان هر کس از شما مرتد شود بداند که خدا بزودی قومی را می آورد که

۲- تکویر آیه ۱۵ و ۱۶.

۴- لقمان آیه ۲۰.

۶- نساء آیه ۷۷.

۸- سوره مائده آیه ۵۴.

۱- مهدی موعود.

۳- مکیال المکارم.

۵- مهدی موعود.

۷- مکیال المکارم.

او آنها را دوست دارد و آنها هم او را دوست دارند. آنها در مقابل مؤمنین خود را ناچیز شمارند ولی در مقابل کفار نیرومند باشند.

سلیمان بن هارون عجلی گفت: شنیدم که امام صادق (علیه السلام) فرمود: صاحب الامر در پناه خدا محفوظ است. اگر همه مردم بمیرند، خداوند یاران او را خواهد آورد. آنها کسانی هستند که خداوند در این آیه در باره آنها فرموده است. (۱)

۸- (اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعاً) (۲): هر کجا باشید خدا شما را جمع کند.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: یعنی اصحاب قائم علیه السلام که سیصد و ده نفرند خداوند آنها را جمع می کند از اطراف دنیا. سپس فرمود: آنها ایند امت معدوده، و الله در یک ساعت جمع می شوند همانند ابرهای پاییزی. (۳)

۹- (یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله) (۴): آنروز مؤمنین بیاری خدا خوشحالند.

ابو بصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: در موقع قیام قائم، اهل ایمان از پیروزی و یاری خدا خوشنود خواهند شد. (۵)

۱۰- (امن یجیب المضطر اذا دعاه و یكشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض) (۶): آیا کسی است که دعای مضطر را در هنگام دعا مستجاب کند و بدی را از او دور کند و شما را جانشینان زمین قرار دهد.

۲- بقره آیه ۱۴۹.
۴- سوره روم آیه ۴ و ۵.
۶- سوره نمل آیه ۶۲.

۱- مهدی موعود.
۳- مکیال المکارم.
۵- مهدی موعود.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: این آیه در باره قائم آل محمد علیهم السلام نازل شده. او است آن مضطری که هرگاه در مقام (ابراهیم) دو رکعت نماز بگذارد و خداوند را بخواند و دعا کند، خداوند دعای او را اجابت فرماید و او را خلیفه در روی زمین قرار دهد. (۱)

۱۱- (وعدالله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبذلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لایشرکون بی شیئاً) (۲): خداوند به اهل ایمان و عمل صالح وعده داده که آنها را حاکم زمین کند همانطوریکه قبل از آنها، مردمی را (بنی اسرائیل) حاکم کرد و دینی را که به آن راضی هستند که با اختیار و قدرت عمل کنند به آنها بدهد. و بعد از آنکه مدتی دچار ترس و گرفتاری بودند دچار امنیت شوند. مرا عبادت می کنند و برای من شریک نمی گیرند.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که مراد از این وعده نصرت و پیروزی و حکومت صالحان، زمان قائم و اصحاب اوست (۳).

۱۲- (اعلموا ان الله یحیی الارض بعد موتها) (۴): بدانید که خدا زمین را بعد از مردنش، زنده می کند.

از امام پنجم روایت شده که معنی آیه اینست: خداوند زمین را به وسیله قائم آل محمد (صلی الله علیه و آله) اصلاح فرماید بعد از آنکه پراز جور و ستم شده است.

و ابن عباس گفته: این آیه تحقق نمی پذیرد مگر وقتی که یهودی و

۲- سوره نور آیه ۵۵.

۴- حدید آیه ۱۷.

۱- مکیال المکارم.

۳- مکیال المکارم.

نصرانی و صاحب مذاهب دیگر به حق گرویده شوند.

و تا اینکه گوسفند و گاو، شیر، انسان و مار از یکدیگر در امان شوند و تا اینکه موش انبان را نخورد و جزیه برداشته شود و صلیب شکسته گردد و خوک کشته شود و همان است فرموده خدا در قرآن.

ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون که این هنگام قیام قائم (عج) خواهد بود. (۱)

۱۳- (والنهار اذا تجلی) (۲): قسم به روز، زمانی که تجلی می کند.

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود: مراد از روز، قائم ما اهل بیت است که هر گاه بپاخیزد بر دولت باطل پیروز می شود. (۳)

۱۴- (سیروا فیها لیالی و ایاماً امنین) (۴): مسافرت کنید در آن زمین شبها و روزها در ایمنی کامل.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: مراد زمان امام زمان (عج) است که همه راهها ایمن می باشد. (۵)

۱۵- (فمهل الکافرین امهلم رویداً) (۶): مهلت بده به کفار مهلت دادن اندکی!

در تفسر علی بن ابراهیم آمده که: امام فرمودند مراد اینست که: در زمان قیام قائم او از جباران و طاغوت‌های قریش و بنی امیه و سایر مردم انتقام می گیرد. (۷)



۲- سورة لیل آیه ۲.

۴- سورة سبا آیه ۱۸.

۶- طارق آیه ۱۸.

۱- مکیال المکارم.

۳- مکیال المکارم.

۵- مهدی موعود.

۷- مکیال المکارم.

دلایلی از روایات در شأن امام زمان (عج)

در سخنان پیامبر گرامی اسلام (ص) و امیر مومنان علی (علیه السلام) و بقیه امامان معصوم (علیهم السلام) بارها و بارها به وجود امام زمان (عج) به عنوان دوازدهمین حجت و امام و به عنوان کسیکه منجی عالم بشریت است و جهان را پر از عدل و داد می‌کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد اشاره شده که به برخی از آن روایات اشاره می‌شود:

۱- صدوق در امالی از ابن عباس روایت کرده که پیامبر اکرم (ص) فرمود: چون در شب معراج مرا به آسمان هفتم و از آنجا به سدره المنتهی و از آنجا به حجابهای نور بردند، پروردگارم ندا کرد که: ای محمد، تو بنده من و من پروردگار توأم، خود را در برابر من کوچک شمار و مرا پرستش کن و بر من توکل نما و به من اعتماد داشته باش! زیرا من دوست دارم که تو بنده و حبیب و رسول و پیامبر من باشی و برادرت علی جانشین و باب مدینه علم تو باشد. او حجت من و پیشوای بندگان من است که بوسیله او دوستان من از دشمنانم شناخته گردند و بوسیله او حزب شیطان از حزب الله شناخته می‌شود. دین من بوجود او پایدار، و حدود آن محفوظ و احکامش جاری می‌گردد. بخاطر تو و امامان اولاد تو، به مرد و زن بندگانم

ترحم می‌کنم و بوسیله قائم شما زمین خود را با تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و تمجید ذات مقدسم، آباد می‌کنم. و از وجود دشمنان پاک می‌گردانم و به دوستانم واگذار می‌نمایم. با ظهور او سخنان بیدینان را از کجروی راست و تعالیم خود را بلند گردانم و شهرها و بندگانم را از علم خود با خبر کنم و گنجها و اندوخته‌ها را آشکار سازم و او را به اسرار و مافی الضمیر هر کس مطلع گردانم و او را با نیروی فرشتگانم یاری کنم تا فرمان مرا اجرا کند و دینم را رواج دهد. او ولی به حق من و مهدی حقیقی بندگان من است.^(۱)

۲- روایتی است از شیخ صدوق که در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة ذکر می‌کند که: یونس بن عبدالرحمن گفت به محضر امام موسی کاظم (علیه السلام) مشرف شدم و عرضه داشتم: یا بن رسول الله آیا تو قائم بالحق هستی، فرمود: منهم قائم بالحق هستم ولی آن قائمی که زمین را از دشمنان خدای عزوجل پاک کند و آن را پر از عدل کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد، پنجمین فرزند من است که غیبتی طولانی دارد زیرا که بر جان خود می‌ترسد. در این مدت (که او از نظر غایب است) عده‌ای از حق برگشته و عده‌ای دیگر ثابت قدم می‌مانند. سپس فرمود: خوشا به حال شیعیان ما که در غیبت قائم ما، برشته ولایت ما چسبیده و به دوستی ما ثابت و استوار مانده و از دشمنانمان بیزار باشند. آنان از ما و ما از آنهایم که البته ما را به امامت پسندیده‌اند و ما هم آنها را به شیعه بودن پسندیده‌ایم. خوشا به حالشان باز هم خوشا به حالشان! به خدا که ایشان روز قیامت در درجات ما خواهند بود.^(۲)

۳- علی (علیه السلام) خطاب به کمیل فرمود: (یا کمیل ما من علم الا وانا أفتحه و ما من شیء الا والقائم یختمه) ای کمیل! هیچ علمی نیست مگر اینکه من آغازکننده آنم و هیچ چیزی نیست مگر اینکه قائم آنرا به پایان می‌رساند. (۱)

۴- از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که فرمود:
داخل مسجد کوفه شدم و دیدم که علی (علیه السلام) با انگشت چیزی می‌نویسد و تبسم می‌کند. عرض کردم: یا امیر المؤمنین! چه چیزی باعث خنده شما شده است؟ فرمود: در شگفتم از کسیکه این آیه را می‌خواند ولی معنی آنرا آنطور که شایسته است معرفت ندارد. عرض کردم: کدام آیه یا امیر المؤمنین؟ فرمود:

اللّه نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة: مشکوة محمد صلی الله علیه و آله است. فیها مصباح: مصباح من هستم، فی زجاجة: زجاجة حسن و حسین می‌باشند. یوقد من شجرة مباركة: محمد بن علی (امام باقر) می‌باشد. زیتونة: جعفر بن محمد (امام صادق) می‌باشد. لاشرقية: موسی بن جعفر (علیه السلام) می‌باشد. و لاغربية: علی بن موسی (امام رضا) است. یکاد زیتها یضیء: محمد بن علی (امام جواد) می‌باشد. و لو تمسه نار: علی بن محمد (امام هادی) است. نور علی نور: حسن بن علی (امام حسن عسگری) است. یهدی الله لنوره من یشاء: حضرت مهدی قائم آل محمد (ص) است. (۲)

۵- حدیثی روایت نمود که: رسول خدا فرمود که مهدی موعود از

فرزندان من خواهد بود که رنگ روی مبارک او رنگ مردم عرب باشد و بدن او مثل فرزندان بنی اسرائیل و بر طرف راست او خالی است که گویا ستاره‌ای است نورانی. زمین را از عدالت پر سازد بعد از آنکه از جور و ستم پر شده باشد و راضی باشند از خلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان. (۱)

ع ابن ماجه در کتاب سنن از عبدالله بن حارث بن جزء زبیدی روایت کرده که پیامبر گرامی اسلام (ص) فرمود: مردمی از جانب مشرق قیام نمایند و سلطنت را برای مهدی آماده سازند. (۲)

۷- از ابو سعید خدری روایت شده که رسول خدا (ص) فرمود: مهدی از اولاد ما خواهد بود و از جمله علامتهای او بینی کشیده و پیشانی نورانی است. (۳)

۸- امام رضا (علیه السلام) فرمود: خدا بوسیله چهارمین فرزند من که پسر بزرگترین بانوان است زمین را از جور و ستم پاک می‌کند. او همان کسی است که در باره ولادتش دچار شک و تردید می‌شوند. و مهدی همان کسی است که زمین در زیر پای او در هم پیچیده خواهد شد. او همان کسی است که بدنش سایه ندارد و او همان کسی است که منادی از آسمان درباره‌اش ندایی می‌کند که آن را کلیه اهل زمین می‌شنوند: آگاه باشید که حجت خدا نزد کعبه ظهور کرده، از او متابعت نمایید که حق با او می‌باشد.

۹- از ابو سعید خدری مرویست که رسول خدا در بیان صفت مهدی (عج) فرمود که: مهدی موعود که از اهل بیت ماست، مردی خواهد بود از امت من و او را بینی خوش اندام کشیده و خوش نما باشد و روی زمین را از عدالت پر خواهد کرد بعد از آنکه از جور پر شده باشد! (۱)

۱۰- در مسند ابی داود و ترمذی از عبدالله بن مسعود روایت شده که پیامبر گرامی اسلام فرمود: اگر از دنیا باقی نمانده باشد مگر یکروز خداوند آنروز را طولانی خواهد کرد تا آنکه بر انگیزد در آن روز مردی از امت من را که نام او موافق نام من و زمین را از عدل پر کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد.

۱۱- از پیامبر (ص) در خطبه غدیر چنین نقل شده که فرمود: خاتم امامان از ما، مهدی (عج) می باشد. آگاه باشید اوست چیره شونده بر همه دین! اوست انتقام گیرنده از ظالمین، اوست فاتح و منهدم کننده دژها، اوست که تمام قبایل اهل شرک را نابود می کند، اوست که خونبهای تمام اولیای حق را می گیرد، اوست که از دریای ژرف می نوشاند، اوست که هر کس را از روی فضل و شایستگی سمت می دهد! و برگزیده و منتخب خداوند است. او وارث و محیط بر همه علوم است. اوست که از پروردگار عزوجل خبر می دهد و حقایق ایمان به او را، آگاهی می دهد، او است که صاحب رشاد و سداد در رأی و عمل می باشد. امور دین به او واگذار شده و پیامبران و امامان قبل از او مژده او را داده اند! او حجت

باقی است و بعد از او حجتی نیست و حقی نیست مگر با او. و نوری نیست جز نزد او. کسی بر او غالب و منصور نمی شود! و ولی خداوند در زمین و حاکم الهی بر خداست و امین پروردگار در ظواهر و اسرار است. (۱)

۱۲- محمد بن مسلم گفت: من خدمت امام صادق (علیه السلام) شرفیاب بودم، معلی بن خنیس گریه کنان وارد شده حضرت فرمود: بخاطر چه چیز گریه می کنی؟ گفت: بیرون خانه شما، کسانی هستند که می پندارند شما بر ما فضیلتی ندارید و شما و آنها، یکسان هستید. حضرت صادق (علیه السلام) مدتی تأمل کردند و سپس دستور دادند طبقی خرما بیاورند. آنگاه یک دانه خرما برداشتند و آن را دو نیم کردند و سپس آن خرما را تناول فرمودند و هسته اش را در زمین خاک کردند. در همان آن، هسته رشد کرد و بزرگ شد و خرمای نارس داد. حضرت خرمای ناری کنده و خوردند و نوشته ای از داخل آن بیرون آوردند و به معلی داده فرمودند: آنچه در آن نوشته بخوان! نوشته شده بود: بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی المرتضی و الحسن و الحسين و علی بن الحسين و... نام یک یک امامان تا امام حسن عسگری و فرزندش مهدی (عج) در آن بود. (۲)

۱۳- سعید بن جبیر گفت: از امام سجاد (علیه السلام) شنیدم که فرمود: قائم ما اهل بیت از هفت پیغمبر سنت مخصوصشان را به همراه دارد. سنتی از

آدم، سنتی از نوح، سنتی از ابراهیم، سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از ایوب و سنتی از محمد که درود خدا بر همه اینان باد. اما سنتی که از آدم و نوح دارد، طول عمر اوست. از ابراهیم، تولد پنهانی و دوری از مردم را به ارث برده، از موسی، خوف و غایب بودن را و از عیسی، اختلاف عقیده مردم درباره وی و از ایوب، رفع گرفتاری پس از سختی‌ها و از محمد (ص) قیام با شمشیر را به ارث برده است. (۱)

۱۴- پیامبر گرامی اسلام فرمود: ما هفت نفر از فرزندان عبدالمطلب، بزرگان اهل بهشت می‌باشیم. من، حمزه، علی، حسن، حسین و مهدی. (۲)

۱۵- امام صادق (علیه السلام) فرمود: زمانیکه سه نام محمد، علی و حسن پشت سر هم قرار گرفت، چهارمی آن قائم است. (۳)

۱۶- امام موسی کاظم (علیه السلام) فرمود: شخص او از دیده‌ها پنهان است ولی یادش از دل مؤمنین فراموش نمی‌شود، او دوازدهمین ماست. خداوند تمام سختی‌ها را بر او آسان می‌کند و هر مشکلی را حل می‌فرماید. گنجهای زمین برای او ظاهر می‌شود. هر دوری، نزدیک می‌گردد و هر دشمن ستمگر نابود خواهد شد و هر شیطان سرکشی به دست او هلاک می‌شود. او پسر بانوی کنیزان است و لادتش بر مردم پوشیده می‌ماند و بردن نامش جایز نیست. (۴)

۱۷- پیامبر گرامی اسلام فرمود: مهدی طاووس اهل بهشت است و بر او پوششهایی از نور است. (۱)

۱۸- غیبت قائم ما آنقدر طول می کشد تا حق کاملاً روشن شود و ایمان از هر نوع ناخالصی پاک و صاف گردد. آن گروه از شیعه که در ذاتشان خبثت بود کنار بروند و از میان شیعه پاکسازی شوند. چون آنها اگر بمانند در سایه خلافت حضرت مهدی احساس امن کرده و دست به دورویی زده و گرفتار نفاق خواهند شد. بعد حضرت این آیه را تلاوت فرمود (حتی اذا استیثس الرسل و ظنوا انهم قد کذبوا فاتاهم نصر الله) تا آنکه پیامبران مأیوس شوند و فکر کنند جامعه آنها را تکذیب کند. در این هنگام نصرت و یاری ما می رسد. (۲)

۱۹- امام صادق (علیه السلام) فرمود: خداوند در آخر الزمان از فرزندان من کسی را بر می انگیزد که خون ما را طلب می کند او از میان ما غایب خواهد شد تا آنکه گمراهان شناخته شوند. (۳)

۲۰- امام صادق (علیه السلام) فرمود: بدانید که زمین از حجت خالی نمی ماند، ولی مردم در اثر ستم و جور و اسراف و زیاده روی بجانهای خودشان، از دیدن آن محروم خواهند بود. (۴)



وظایف شیعیان در دوران غیبت امام عصر (عج)

شیعیان و دوستان آن بزرگوار در دوران غیبت آن ناموس دهر و واسطه بین خدا و بندگانش وظایفی بشرح زیر دارند.

الف - همیشه در حال انتظار ظهور آن بزرگوار بودن:

- ۱- پیامبر فرمود: (افضل العبادات انتظار الفرج) بهترین عبادات انتظار ظهور می باشد. (۱)
- ۲- مفضل گفت؛ از حضرت صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: کسیکه در انتظار مهدی (عج) باشد و در حال انتظار بمیرد نظیر آن کسی است که در میان خیمه آن حضرت بوده باشد. آنگاه فرمود: نه، بالاتر بگویم! نظیر آن کسی است که با شمشیر در رکاب پیامبر (ص) در راه خدا جهاد کرده باشد.
- ۳- از علی (علیه السلام) روایت شده فرمود: کسیکه منتظر امر (خروج قائم) ما

باشد نظیر کسی است که در راه خدا بخون طپیده باشد. (۱)

چشم به راه بودن شیعیان، برای ظهور حضرتش،

از زبان مورخین خارجی

(پتروشفسکی) تاریخدان و ایرانشناس فرهنگستان علوم شوروی

سابق در این باره می نویسد:

چشم براه مهدی بودن در عقاید مردمی که نهضت های قرن سیزدهم را در ایران بپا داشتند، مقام بلندی داشته است. ولی در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی این عقیده را سخت و مشهورتر گشت. داستانی که (یاقوت حموی) نقل می کند بسیار آموزنده است:

در شهر کاشان سران شهر هر روز هنگام سپیده دم از دروازه خارج می شدند و اسب زین کرده ای را یدک می بردند تا قائم مهدی در صورت ظهور، بر آن سوار شود. در زمان فرمانروایی سربداران نیز در سبزوار بطوریکه «میر خواند» در «روضه الصفا» می گوید: هر بامداد و شب، به انتظار صاحب الزمان اسب کشیدندی.

و یکی از شرق شناسان و زبان دانان فرانسوی در این رابطه می گوید: در حله که نزدیک بغداد است همه روزه پس از نماز عصر، صدنتر سوار با شمشیر برهنه می رفتند و از حاکم شهر اسبی با زین و برگ می ستاندند و فریاد می زدند که «تورا بخدا ای صاحب الزمان، تورا بخدا بیرون بیا».

صفویه هر چند سید بودند و از اولاد علی بشمار می آمدند، خود را فقط نایب امام و حکام موقتی محسوب می داشتند و مهدی غایب را بر خود مقدم می دانستند. پادشاهان صفوی، در کاخ خود در اصفهان دو اسب با زین افزار مجلل مجهزی داشتند تا برای سواری مهدی(عج) حاضر باشد. (۱)

ب- آرزوی جهاد در رکاب آن حضرت و اینکه اگر قبل از ظهور آنحضرت رحلت کرد خداوند او را در هنگام ظهور حضرتش زنده کند با شمشیری در دست در حالتی که هنوز کفن بر اوست در رکاب حضرت جهاد نماید:

۱- امام باقر(علیه السلام) فرمود: هر کدام از شما عقیده داشته و آرزو کند که اگر من در زمان ظهور امام زمان(عج) باشم او را یاری می کنم مثل کسی است که با شمشیر در رکاب آن حضرت جنگیده بلکه بالاتر مثل کسی است که در رکاب آن حضرت بشهادت رسیده است.

۲- امام صادق(علیه السلام) فرمود: چون حضرت صاحب الامر(عج) ظهور کند شخصی بر سر قبر مؤمن می آید و به او می گوید ای فلان! بد رستیکه ظاهر شد امام عصر(عج) اگر می خواهی که بلند شو و به او ملحق شو و اگر می خواهی در نعمت پروردگارت باقی مان. (۲)

۳- در زیارت‌های حضرت (در مفاتیح الجنان) این عبارات آمده است که: خدایا از تو می‌خواهم اگر قبل از ظهور حضرت مُردم مرا در هنگام ظهور آقا زنده کن تا در رکابش شمشیر زنم.

ج - گریه برای غیبت آن حضرت و مغموم و مهموم بودن:

روایت شده که: امام صادق (علیه السلام) که یک قرن قبل از ولادت امام عصر (عج) می‌زیسته، در حضور یارانش بیاد غیبت قائم بر خاک نشسته و همچون مادری داغ‌دیده، آشفته و جگر سوخته می‌گریه. از رخسارش رود غم و اندوه، روان شده و سیل اشک کاسه چشمانش را فرسوده و برای نواده‌اش (مهدی) چنین درد دل می‌کند:

سیدی، غیبتک نَفْتٌ وَقَادی وَضِیْقَتِ عَلَی مَهَادی وَ ابْتَرَتْ مَنی رَاحَة
فَوَادی! سیدی، غیبتک اوصلت مصابی بفجایع الابد و فقد الواحد بعد
الواحد یعنی الجمع والعدد.



آقای من غیبت تو خواب از دیدگانم ربوده و زمین را بر من تنگ و آسایش دلم را بهم زده است. آقای من، غایب بودن تو مصیبت‌های مرا به سختی‌های ابدی پیوند داده و از دست رفتن یاران یکی پس از دیگری امکان جمع شدن و گرد هم شدن را از بین برده است.

فما أحس بدمعة ترقی من عینی و انین یفتر من صدري عن دوارج

الرزایا و سوائف البلیا الا مثل بعینی عن غوابر اعظمها و اخطعها و بواقی
اشدها و انکرها

هنوز از یاد بلا و سختی دوران غیبت اشک دیدگانم نخشکیده و سوز
و ناله دلم آرام نشده که رنج و شکنجه شدیدتری در برابر چشمانم نمایان
می شود. (۱)

د- تهذیب نفس و جهاد اکبر و تصفیه باطن:

۱- امام باقر(ع) فرمود: اگر به دستورها و سفارش های ما بدون کم و
کاست رفتار نمایید، هر که از شما پیش از ظهور قائم ما، در این حال بمیرد
شهید از دنیا رفته است. (۲)

۲- امام صادق(ع) فرمود: نه بخدا سوگند، آنچه چشم بسویش
دوخته اید (دولت پر شوکت مهدی) پدیدار نمی شود مگر اینکه بیخته و
غریب شوید. نه سوگند بخدا، نمی شود مگر اینکه تصفیه و پاک گردید. نه
سوگند بخدا، نمی شود مگر اینکه نیک و بدتان از هم جدا شوید. نه
سوگند بخدا، نمی شود مگر پس از نومیدی همگانی، نه سوگند بخدا،
نمی شود مگر آنگاه که نیک بختان راه سعادت را در پیش گیرند و بدبختان
راه شقاوت را. (۳)

هـ- صدقه دادن از طرف حضرت، طواف کردن از طرف حضرت،
دعا کردن برای سلامتی صاحب الزمان (عج):

زراره می گوید به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم اگر من آن زمان (غیبت
کبری) را درک کنم چه عملی انجام دهم.

فرمود: چنانچه آن زمان را درک کردی این دعا را بخوان:

اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف رسولک. اللهم
عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجّک. اللهم عرفنی
حجّک فان لم تعرفنی حجّک ضللتُ عن دینی:

خدایا معرفت خودت را بمن بده که اگر معرفت خودت را بمن ندهی
پیامبرت را نخواهم شناخت، خدایا رسالت را بمن بشناسان که اگر او را
نشناسانی حجّت را نخواهم شناخت. خدایا حجّت را بمن شناسان که
اگر حجّت را نشناسانی در دینم گمراه می شوم.

ز- توسل به آنحضرت و قرائت زیارت نامه های آن حضرت:

با توجه به اینکه شیعیان باید با امامشان از طریق معنوی در ارتباط
باشند لذا یکی از راههای ارتباط با آن بزرگوار عرض ارادت و توسل در
مشکلات و گرفتاریها و خواندن زیارت نامه های آن حضرت، مخصوصاً
زیارت آل یاسین و دعای عهد که در مفاتیح الجنان ذکر شده و استمرار بر
دعای ندبه در صبح جمعه و خواندن نماز آن بزرگوار که در داستان
مسجد جمکران کیفیت آن آمده، می باشد.

علائم ظهور و اخبار مربوط به ظهور امام زمان (عج)

قبل و بعد از ظهور امام دوازدهم حوادثی رخ می دهد که به بعضی از آنها که در روایات معصومین (علیهم السلام) تصریح شده، اشاره می نماییم:

در موقع ظهور امام دوازدهم از آسمان ندا می آید به اسم قائم (عج) و تمام کسانی که در مشرق و مغرب هستند حتی آنهایی که در خوابند، آن ندا را می شنوند.

و منادی ندا می کند که اوست مهدی آل محمد (عج) که زمین را از عدل پر می کند چنانچه الان زمین از ستم پر شده است، و ملایکه و جن در لشکر حضرت برای یاری امام حاضر می شوند. در حالیکه امام (علیهم السلام) با اینکه صدها سال از عمر شریفش گذشته اما طولانی بودن عمر در مزاج و جسم حضرتش اثر نگذاشته و وقتی ظهور می کند در صورت مردی چهل ساله است. عده ای از اشخاصی که در زمان ظهور حضرت از دنیا رفته اند، زنده شده و در رکاب امام دوازدهم می باشند از جمله بیست و هفت نفر از قوم موسی و هفت نفر اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابوذر و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر از یاران حضرت بوده و در سرزمینها به عنوان نمایندگان حضرت منصوب می شوند. زمین همه گنجها و ذخیره های خود را بیرون می ریزد. باران و گیاه و درختان و

میوه‌ها و سایر نعمت‌های زمین زیاد می‌شوند. ببرکت وجود امام زمان (عج) عقول مردم کامل شده و کینه و حسد از دل‌های همه می‌رود و عمر طولانی به اصحاب حضرت عنایت می‌شود. بطوریکه شخصی آنقدر عمر می‌کند که هزار فرزند برای او پیدا می‌شود. و زور بازوی اعوان و انصار آن حضرت به اندازه چهل مرد زیاد می‌شود و دل‌های ایشان (از نظر نترسی و شجاعت و محکم بودن) مانند پاره آهن شده بطوریکه اگر خواستند با آن قوت، کوه را از جا بکنند خواهند توانست.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: علم بیست و هفت حرف است. آنچه که همه پیامبران آوردند فقط به اندازه دو حرف آن بوده است. هنگامیکه قائم ظهور کند، بیست و پنج حرف دیگر را در بین مردم نشر می‌دهد. (۱)

تعداد یاران امام عصر (عج)

امام صادق (علیه السلام) فرمود: تعداد یاران مهدی (عج) ۳۱۳ نفر است و هر یک در مقابل ۳۱۳ نفر استقامت می‌نمایند و ملایکه آن حضرت را یاری نموده و جبرئیل در سمت راست حضرت و میکائیل در سمت چپ حضرت قرار خواهند گرفت مفضل از امام صادق (علیه السلام) نقل کرد که فرمود: ای مفضل او تنها ظاهر می‌شود و به سوی خانه کعبه به تنهایی می‌رود و تنها وارد کعبه می‌گردد و در حال تنهایی، شب فرا می‌رسد. چون چشمها بخواب رود و سیاهی شب فرا رسد، جبرئیل و میکائیل و فرشتگان در صفوف متشکل بر او فرود می‌آیند. جبرئیل عرضه می‌دارد: یا سیدی قولک مقبول و امرک جایز! ای سرور من فرمان تو پذیرفته و امرت اطاعت می‌شود، و دست بر صورتش می‌کشد و می‌گوید: الحمد لله

صدقنا وعده و اورثنا الارض نتيوئ من الجنة حيث نشاء فنعم اجر
العاملين: حمد مخصوص خدایی است که به وعده خود عمل کرد و ما را
وارث زمین قرار داد. آنگاه حضرت میان رکن و مقام می ایستد و صدا
می زند: ای نقبای من (فرماندهان ارتش آن حضرت) و ای وابستگان
خاص من و ای کسانی که خداوند شما را پیش از ظهورم، برای یاری من بر
روی زمین ذخیره کرده، با اختیار و رغبت نزد من آید. صدای آن حضرت
به گوش همه آنها می رسد در حالیکه در محرابها و رختخوابهای خود در
شرق و غرب زمین قرار دارند و به ندای آن حضرت پاسخ مثبت داده و به
سوی آن ندا می شتابند و در عرض یک چشم بر هم زدن در پیشگاه او بین
رکن و مقام حاضر می شوند. خداوند عزوجل به نور امر می کند که مانند
عمودی از زمین تا آسمان کشیده می شود و هر مؤمنی که بر روی زمین
است از آن نور استفاده می کند و نوری از درون خانه حضرت آشکار
می گردد که نفوس مؤمنین به آن نور خوشنود می گردند. (تا اینکه مفضل
عرضه داشت). ای مولای من آیا در زمین مکه مقیم می شود؟ فرمود: نه،
ای مفضل! بلکه مردی از خاندانش را در آنجا جانشین خود قرار داده و از
مکه خارج می شود. مردم مکه به آن مرد حمله کرده و او را می کشند و
حضرت بر می گردند. آنها در حالیکه ترسان و سر به زیر افکنده باشند به
خدمت حضرت آمده و تضرع می کنند و می گویند: ای مهدی آل محمد
توبه! آن حضرت آنانرا نصیحت و موعظه نموده و هشدار می دهد و بر
آنها جانشینی می گمارد و دوباره حرکت می کند ولی باز هم بر آن جانشین
یورش می برند و او را می کشند. حضرت یاران خودش را جنیان و
فرماندهان لشکرش را به سوی آنها می فرستد و می فرماید: بسوی آنها
بازگردید و کسی را بجز آنها بیکه ایمان بیاورند باقی نگذارید. ...
یاران حضرت به مکه برگشته و بخدا قسم از صد تا یکی باقی

نمی ماند. قسم به خدا از هزار یکی باقی نمی ماند. مفضل می گوید: گفتم ای سید من خانه مهدی (عج) کجا خواهد بود که مؤمنین در آن جمع می شوند؟ فرمود: خانه ملک آن حضرت کوفه و مجلس حکم و فرمانروایی او مسجد جامع، و بیت المال و محل تقسیم غنائم مسلمین مسجد سهله، و محل خلوت های آن حضرت سرزمین صاف و مسطح و سفید نجف است.

مفضل عرضه داشت: ای مولای من آیا همه مؤمنین در کوفه خواهند بود؟ فرمود: بله قسم به خدا هیچ مؤمنی باقی نمی ماند مگر اینکه در کوفه یا در حوالی آن خواهد بود و کار به جایی می رسد که مقدار خوابگاه یک اسب به دو هزار درهم می رسد و بیشتر مردم آرزو می کنند ای کاش یک وجب زمین از «سبع» را به قیمت یک وجب طلا می خرید و زمین «سبع» از خطه های همدان است. (۱)

از علامات ظهور حضرت صاحب الامر (عج) شورش سفیانی از طرف شام و شورش یمانی از یمن و کشته شدن پسری از آل محمد در میان رکن و مقام که نامش محمد بن الحسن زکیه است می باشد. و از صادق آل محمد (ص) مرویست که فاصله بین کشته شدن نفس زکیه و ظهور امام زمان (عج) بیش از پانزده روز نباشد. (۲)

و همچنین از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود: گویا می بینم سفیانی در رجه کوفه مستقر شده است و از طرف او ندا می کنند که هر کس سر مردی از شیعیان علی را بیاورد او را هزار دینار می دهم. همسایه بخاطر این جایزه همسایه خود را معرفی کرده و می گوید: این مرد از آنهاست و گردن او را زده و هزار دینار می گیرد ... و از صاحب برقع به

شیعیان من ستمها شود. پرسیدند که صاحب برقع کیست؟ فرمود: شخص حرام زاده‌ای است که برقع بندد و شما را می‌شناسد و شما او را نشناسید، تا آنکه قایم بر اسب ابلقی سوار شده در پشت کوفه منزل کرده و دشمن را دفع کند. عدد لشکر حضرت به هزاران نفر برسد و هفتاد هزار چشمه در کوهها و بیابانها به قدرت خدای تعالی جاری گردد که لشکر حضرت از بی بی آبی رنجی نبرند و وسعت لشکرگاه حضرت چهل و نه میل باشد و در تمامی لشکر حضرت شخص مخنث و دیوث و مخار و فاسق نباشد، و هفتاد هزار قرآن خوان در لشکر او بتلاوت مشغول باشند و نمازها را بجماعت ادا کنند و آنحضرت به خلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین با مردم معاشرت کند.^(۱)

در باره شورش سفیانی در منتهی الامال روایتی آمده است که: سفیانی از وادی یابس که بین مکه و شام قرار دارد خروج می‌کند. او مردی است بد صورت و آبله رو و چهار شانه و ازرق چشم و اسم او عثمان بن عنسبه از اولاد یزید بن معاویه می‌باشد. آن ملعون پنج شهر بزرگ دمشق و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین را متصرف می‌شود و لشکر بسیاری به اطراف می‌فرستد و لشکر او بطرف کوفه و نجف رفته و قتل و بی حیایی زیادی در آنجا می‌کنند. و قسمتی از لشکر خود را بطرف شام روانه می‌کند و قسمتی را بطرف مدینه که چون لشکر او به مدینه برسند تا سه روز قتل عام نمایند و بعد از آن بطرف مکه روانه شوند و لکن به مکه نرسند و آن قسمتی که بطرف شام حرکت کنند در بین راه لشکر حضرت حجت الله بر آنها ظفر یابند و تمام آنها را هلاک کنند. و سفیانی در آخر بدست یاران امام عصر در سخره بیت المقدس کشته شود.

همچنین در منتهی الامال آمده است که: و از جمله علامات ظهور امام عصر (عج)، خروج سید حسنی است. او جوانی است خوش صورت که از طرف دیلم و قزوین قیام کند و از اولاد امام حسن مجتبی باشد و دعوت بر باطل نکند و از شیعیان خالص و تابع دین حق می باشد، و در گفتار و کردار با شریعت مطهره پیامبر گرامی اسلام موافق باشد و در آن زمان کفر و ظلم، عالم را فرا گرفته و مردم از دست ظالمان و فاسقان در اذیت باشند و چون سید حسنی قیام کند عده ای از مردان شجاع و قوی دل و مسلح و مکمل طالقان و غیره در اطراف او گرد آیند و با کمک آنها بر اهل ظلم غلبه کند و از محل قیام خود تا کوفه را از لوٹ وجود ظالمین پاک کند و چون با اصحاب خود وارد کوفه شود به او خبر می دهند که حضرت حجت ظهور کرده است و از مدینه به کوفه تشریف آورده اند لذا سید حسنی با یاران خود خدمت حضرت مشرف می شوند و از حضرت برای امامت خود دلیل و برهان می خواهند. حضرت صادق (علیه السلام) می فرماید: بخدا قسم که آن جوان حضرت را می شناسد و می داند که امام بر حق است ولی مقصودش از خواستن دلیل از حضرت آنستکه حقیقت او را بر مردم و اصحاب خود ظاهر کند. امام عصر (عج) دلایل امامت و مواریث انبیاء را برای آنها ظاهر می کند. در آن هنگام سید حسنی و اصحابش با آن حضرت بیعت خواهند نمود مگر عده کمی که به چهار هزار نفر می رسند که مذهبشان زیدیه می باشد و قرآنها را در گردن حمل می کنند و آنچه از دلایل امامت مشاهده می کنند قبول نکرده و آن را سحر می خوانند. امام عصر (عج) آنها را موعظه و نصیحت می کند و چون اثر نمی کند آنها را سه روز مهلت می دهد و پس از سه روز دستور می فرماید که گردنهای آنها را بزنند و کار و احوالات آنها بسیار شبیه کارها و اعمال و حالات خوارج نهروان می باشد.

در کتاب مکیال المکارم به چند نمونه از حوادث زمان امام عصر (عج) از زبان روایات اشاره می‌کند:

امام صادق (علیه السلام) فرمود: هنگامیکه قائم ظهور می‌کند، شخصی از اصفهان نزد آن حضرت آمده و معجزه حضرت ابراهیم را از او می‌خواهد حضرت دستور می‌دهد که آتش عظیمی برافروزند و این آیه را می‌خواند: (فسبحان الذی بیده ملکوت لکل شیء والیه ترجعون) و داخل آتش می‌شود و سلامت بیرون می‌آید. آن شخص این معجزه را انکار کرده و می‌گوید سحر است. حضرت به آتش دستور می‌دهد و آتش او را در بر گرفته و می‌سوزاند و این جزای کسی است که صاحب الزمان و حجت الرحمن را انکار کند.

مردی از عمان خدمت امام عصر (عج) می‌رسد و می‌گوید: آهن برای داود نرم شد اگر شما هم مانند او این معجزه را داشته باشی تصدیقت می‌کنم. حضرت معجزه داود را به او نشان می‌دهد ولی آن شخص منکر می‌شود و حضرت عمود آهنین به گردن او می‌اندازد و هلاک می‌شود و می‌فرماید: این جزای کسی است که آیات خدا را دروغ پندارد.

شخصی از اهل فارس به نزد آن حضرت آمده و از او معجزه موسی (علیه السلام) را درخواست می‌کند. حضرت، عصا را می‌افکند. و به صورت اژدها در می‌آید. آن مرد می‌گوید: این سحر است پس عصا به امری شبیه امر حضرت موسی آن مرد را می‌بلعد.

مردی از اهل آذربایجان خدمت حضرت آمده و در حالیکه استخوان پوسیده‌ای در دست دارد می‌گوید: اگر این استخوان مرده در دست شما حرف زند، من تصدیقت می‌کنم. استخوان به امر حضرت سخن می‌گوید: من هزار سال است که در عذاب هستم و امیدوارم با دعای شما

خداوند متعال مرا از عذاب خلاص فرماید. آن مرد با دیدن این معجزه خواهد گفت: این سحر است حضرت دستور می دهد که آن مرد به دار آویخته گردد.

در کتاب (روز رهایی) روایتی از امام صادق نقل شده که:

چون حضرت بکوفه بر می گردد، اصحاب خود را به چهار گوشه جهان می فرستد و دست بشانه و سینه آنها می کشد که آنها از شناخت و اجرای حکم ناتوان نمی شوند و محلی نمی ماند مگر آنکه ندای (لااله الاالله وحده لا شریک له و ان محمداً رسول الله (ص)) در آن بلند می شود و همین است تأویل آیه (وله اسلم من فی السموات و الارض طوعاً و کرها) بدست او آنچه در آسمانها و زمین است چه از روی اختیار و چه از روی اجبار مسلمان می شوند.

نزول حضرت عیسی بزمین و اقامه جماعت با مهدی (عج)

روایت شده که موقع ظهور امام زمان (عج) وقتی حضرت در مکه ظهور می کند نماز جماعت را با یاران و اصحاب خود اقامه می کند و حضرت عیسی (علیه السلام) در پشت سر امام زمان (عج) نماز جماعت را اقامه می نماید. و آمده که حضرت مهدی (عج) به حضرت عیسی (علیه السلام) می فرماید: شما نماز بگذارید و من اقتدا می کنم، عیسی (علیه السلام) می فرماید شما اولی تر هستید و همه می بینند که عیسی (علیه السلام) پشت سر امام عصر (عج) نماز خواهد خواند. (۱)

امام صادق (علیه السلام) درباره چگونگی ظهور امام عصر (عج) مطالب زیادی به مفضل فرمودند از جمله:

وقتی مهدی (عج) تکیه بر دیوار کعبه دهد، مردم را مخاطب فرماید: هر کس بدیدن آدم و شعیب و نوح و سام و ابراهیم و موسی و اسماعیل و یوشع و شمعون آرزومند است، بجمال من نظر کند که علم و حلم و کمال همه آنها با من است و هر کس آرزوی دیدن جدم رسول الله محمد مصطفی (ص) و علی مرتضی (علیه السلام) و حسن مجتبی (علیه السلام) و حسین شهید کربلا (علیه السلام) و یا ائمه هدی (علیهم السلام) را دارد بر من نظر نماید و آنچه خواهد پرسد که علم همه در نزد من است و آنچه ایشان مصلحت ندیده و خبر نداده اند من خبر می دهم و همه مردم را آگاه می سازم.

و می فرماید: ای گروه مسلمین هر کس از کتابهای نازل آسمانی و صحیفه های پیغمبران می خواهد آگاه شود، گوش فرا دارد و بشنود. آنگاه شروع فرماید بخواندن صحف آدم و شعیب و ابراهیم و نوح و تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود را به لغت و زبان هر قومی که علماء و بزرگان آن دینها و مذاهب و ادیان اذعان و اعتراف نمایند او بدون زیاده و نقصان حرفی، یک یک آنها را بخواند و جهانیان را متوجه خود ساخته به حیرت و شگفتی اندازد. سپس قرآن پیغمبر آخر الزمان را قرائت فرماید و مسلمین را بر خود بلرزاند و عالمیان را در پیشگاه خود خاضع و خاشع و مرعوب سازد.

حضرت پیراهن ابراهیم را در بر کند و انگشتر سلیمان را در انگشت نماید و تمامی موجودات عالم وجود، از جن و انس و دیو و دد و عناصر و موالی در اطاعت او در آیند، همچنانکه در اطاعت حضرت سلیمان بودند. امام زمان (عج) به کربلا برود و انتقام خون جدش حسین (علیه السلام) را

از ستمکاران که آنها را زنده می‌کند می‌گیرد و چنان روضه‌ای بر مزار جدش حسین (علیه السلام) بخواند که زلزله‌ای عظیم در آنجا از گریه و شیون و زاری برپا فرماید.

سپس فرمود ای مفضل: در آن عصر گنجها رو افتد و برکت در زراعتها و فلاحتها پیدا شود و درختان پر میوه شود و دریاها و چشمه‌ها پر آب شوند. و فور نعمت بقدری باشد که همه عالمیان انسان و حیوان و پرنده و چرنده همگی متنعم شوند و باز باقی ماند. زمین معادن طلا و نقره و جواهرات خود را آشکار سازد و همگی مردم بهره‌مند شوند.

همه مردم خوشحال و مسرور و غم و اندوه از دلها برداشته گردد و همه شادمان و فرحمند خواهند شد. امراض و عیوب ظاهری و جلدی برطرف گردد، صحت و سلامت سرتاسر دنیای آنروز را برگیرد. صلح در میان همه افراد بشر برقرار شود و حقوق هر کس محفوظ و کسی از حق خویش تجاوز نکرده و بمال دیگران طمع نورزد. (۱)

اصحاب امام عصر (عج) از چه شهرهایی هستند؟

طبق خبری که از امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) نقل شده اسامی بعضی از شهرهایی که اصحاب مهدی (عج) از آن به حضرت می‌پیوندند به شرح زیر است:

از قم ۱۲ نفر، از نواحی قم ۱۳ نفر، از اصفهان ۱ نفر، از کرمان ۴ نفر، از ری ۴ نفر، از قزوین ۳ نفر، از گرگان ۴ نفر، از طوس و نواحی آن ۷ نفر، از نیشابور ۴ نفر، از مکه ۴ نفر و ...

ایام دعا و مکانهای دعا برای تعجیل در فرج امام زمان (عج)

در لسان و زبان ائمه اطهار سفارش شده که در این ایام برای ظهور منجی عالم بشریت امام زمان (عج) دعا شود که مطالب این بخش از کتاب مکیال المکارم انتخاب شده است.

۱- بعد از هر نماز واجب: از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که هر کس این دعا را بخواند، امام عصر (عج) را در خواب یا بیداری خواهد دید:

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم بلغ مولانا صاحب الزمان اينما كان وحيثما كان من مشارق الارض و مغاربها، سهلها و جبلها عنى و عن والدى و عن ولى و اخوانى التحية و السلام. عدد خلق الله و زنة عرش الله و ما احصاه كتابه و احاط به علمه اللهم انى اجدد له فى صبيحة هذا اليوم و ما عشتُ فيه من ايام حياتى عهداً و عقداً و بيعةً له فى عنقى لاحول عنها ولا ازول ابداً اللهم اجعلنى من انصاره و الذابين عنه و الممتمثلين لاوامره و نواهيه فى ايامه

والمستشهادين بين يديه اللهم ان حال بينى و بينه الموت الذى جعلته على عبادك حتماً مقضياً فاخرجنى من قبرى مؤتزرأً كفى شاهداً سيفى مجدداً قناتى مليباً دعوة الداعى فى الحاضر و البادى اللهم ارنى الطلعة الرشيدة و الغرة الحميدة و اكحل بصرى بنظرة منى اليه و عجل فرجه و سهل مخرجه. اللهم اشدد أزره و قوّ ظهره و طول عمره و اعمر اللهم به بلادك واحي به عبادك فانك قلت و قولك الحق «ظهر الفساد فى البر و البحر بما كسبت ايدي الناس» فاطهر اللهم لنا وليك و ابن بنت نبيك المسمى باسم رسولك صلى الله عليه و آله حتى لا يظفر بشيء من الباطل مزقه و يحقّ الله الحق بكلماته و يحقّقه. اللهم اكشف هذه الغمة عنى هذه الامة بظهوره انهم يرونه بعيداً و نريه قريباً و صلى الله على محمد و آله.

ترجمه: بار خدایا به مولای ما صاحب الزمان هر کجا که هست و به هر سوی رو می کند از مشرق و مغرب زمین، هموارها و ناهموارهای آن، از طرف من و والدینم و فرزندانم و برادرانم تحیت و سلام برسان به تعداد خلق خدا و به وزن عرش الهی و آنچه کتابش شمارش نموده و علمش به آن احاطه کرده، پروردگارا من در صبح این روز و تا زنده هستم در همه روزهای عمرم، پیمان و عقد و بیعتی از برای او در گردنم تجدید و تازه می کنم که نه از آن روی گردانم و نه هیچگاه آنها را بشکنم. پروردگارا مرا از یاران و مدافعان از حریمش و فرمانبرداران او امر و نواهی آن بزرگوار در ایام حکومتش و شهید شدگان در پیشگاهش قرارده. بارالها اگر میانه من و او با مرگ من که بر بندگانت حتمی مقدر کرده ای، جدایی افتاد پس (هنگام ظهورش) مرا از قبر بیرون آور در حالیکه کفنم را بر کمر بسته

و شمشیرم را کشیده و نیزه‌ام را برهنه نموده باشم و دعوت آن دعوت کننده حق را در شهر و بیابان لبیک گویم. پروردگارا آن رخسار زیبای رشید و صاحب جبین ستوده را نشانم ده و دیده‌ام را با سرمه نگاه به او روشنایی و فرجش را تعجیل، و برنامه قیامش را آسان فرما. پروردگارا به او نیرو بخش و پشتش را محکم کن و عمرش را طولانی ساز و به وجود او سرزمین‌هایت را آباد گردان و بندگان را حیات ده که تو فرموده‌ای و سخت حق است که «فساد در خشکی و دریا بر اثر کردارهای مردم آشکار شد» پس ای پروردگارا ولی خودت و فرزند دختر پیامبر که همانم پیامبرست را آشکار کن تا از باطل چیزی باقی نگذارد و خداوند حق را با کلمات خویش ثابت و محقق دارد. بارالها این غم بزرگ (غیبت) را با ظهور او از این امت برطرف ساز. آنها (مخالفین) ظهورش را دور می‌پندارند و ما آنرا نزدیک می‌بینیم و درود خدا بر محمد و آلش.

۲- بعد از نماز ظهر، ۳- بعد از نماز عصر، ۴- بعد از نماز صبح،
 ۵- بعد از هر دو رکعت از نماز شب، ۶- در وضوی نمازها، ۷- در حال سجده، ۸- در سجده شکر، ۹- هر صبح و شام، ۱۰- آخرین ساعت هر روز، ۱۱- روز پنجشنبه، ۱۲- شب جمعه، ۱۳- روز جمعه، ۱۴- روز نوروز، ۱۵- روز عرفه، ۱۶- روز فطر، ۱۷- روز قربان، ۱۸- روز دحو الارض، ۱۹- روز عاشورا، ۲۰- شب نیمه شعبان، ۲۱- روز نیمه شعبان، ۲۲- تمام ماه رمضان، ۲۳- شب ششم ماه رمضان، ۲۴- روز هشتم ماه رمضان، ۲۵- شب دوازدهم ماه رمضان، ۲۶- روز سیزدهم ماه رمضان، ۲۷- روز هجدهم و شب نوزدهم از همان ماه، ۲۸- روز بیست و یکم همان ماه، ۲۹- بعد از ذکر مصیبت و زیارت سید الشهداء (علیه السلام)، ۳۰- پس از تجدید هر نعمت و زوال

- هر محنت، ۳۱- هنگام وارد شدن غم و اندوه، ۳۲- در سختیها و گرفتاریها،
 ۳۳- پس از نماز جعفر طیار، ۳۴- پیش از دعا برای خود و خانواده خود،
 ۳۵- روز غدیر، ۳۶- مطلق اوقات شریفه و شبها و روزهای متبرکه،
 ۳۷- هنگام حضور در مجلس مخالفین و غاصبین حقوق امامان (علیهم السلام)،
 ۳۸- چهل روز مداومت به دعا برای فرج، ۳۹- ماه محرم.

مکانهایی که در آنجا بیشتر تأکید شده دعا برای تعجیل در ظهور آن حضرت بشود

- ۱- مسجد الحرام
- ۲- عرفات
- ۳- سرداب سامراء
- ۴- جاهای منسوب به آن حضرت (مثل مسجد کوفه و مسجد سهله و
 مسجد صعصعه و مسجد جمکران)
- ۵- حرم حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)
- ۶- حرم مولایمان حضرت رضا (علیه السلام)
- ۷- حرم امام علی النقی (علیه السلام) و امام حسن عسگری (علیه السلام)
- ۸- حرم هر کدام از امامان (علیهم السلام).

